کابل

پادشاه جوان وعرفان پرور افغانستان اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که آغاز بیست و ششمین
سال حیات نجیب ایشان به ملت و مملکت سعادت و موفقیات بیشمار آینده را بشارت میدهد

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات با ع،ص شهزاده احمد علیخان
درانی مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱۴ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال ۹ ماه عقرب ۱۳۱۸ هجری شمسی — اکتوبر - نوامبر ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۸)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
یازدهمین جشن نجات وعید میلاد همایونی	پښتو ټولنه	۱
تاثیرات پښتو برفارسی	جناب «رشتیا»	۲
درام؟	« «کریمی»	۱۵
صنعت	« «تره کی»	۱۹
فلسفه وعصرما	ترجمهٔ « «عفیفی»	۲۷
تعلیم اوښوونه	جناب «ایازی»	۳۲
مینه اومحبت	« «بینوا»	۴۰
کور - کره دفرانسه د لیکو نکو او ادبیاتو لند بیان	« «خادم»	۴۳
	« «امان الله خان»	۴۵
وقت افغانستان	« «موسیو مونو»	۴۹
غزل	ازطبع « «نوید»	۵۳
«	« « «شایق»	۵۴
«	« « «عشقری»	«
صبحگاهان بحر	ترجمهٔ « «م یوسف آئینه»	«
پښتن والی	« محمدگل خان «مهند»	۵۶
دپښتو نوالی تعلیم	جناب «الفت»	۵۷
دنجات جشن	« «اخلاص»	۵۸
وملی نجات ته سترمسیا دنجات له برکته په وطن راغی راحت	« «بینوا»	۵۹
	« اورادالدینخان	«
دنجات ستوری	« «رښتین»	۶۰
خدمت دوطن	« ملك احمدجانخان	«
دو گرو محکښ تگ	« اوراد الدینخان	۶۲
شب اکتوبر	ترجمه جناب «نعیمی»	۶۴
سلطان محمود	« « « امینی»	۷۱
آثارعتیقهٔ افغانستان درپاریس	مدیریت نشریات	۷۶
عشق ووظیفه	ترجمهٔ جناب «آزاد»	۷۸
سنگ فارس	« «گویا»	۸۸
دپښتو په شاوخوا کښ	(اصلاح)	۹۱
حقوق عامه واداره	مدیریت نشریات	۹۴
ملی هنداره	« «	«
تجلیل دونفرازبزرگان شرق	« «	۹۵
خبرهای ماه	« «	۹۶
فکاهیات	« «	۹۸
صدمین سالگره سیدجمال الدین افغان	« «	۱۰۰ -
دپښتودزده کونکودتشویق دپاره	« «	«
پذیرائی فضلای هندی	« «	«

تصاویر

تصاویر	صفحه
اعلیحضرت همایونی	درپشتی
شمول شهزاده محمداکبر خان	در مقابل ۱
موقعیت منظرهٔ عمومی درهٔ «اشرف»	۹
دور نمای آثار تاریخی بامیان	۱۸
یك منظرهٔ بدیعی دیگر ازدرهٔ «اشرف»	۲۶
بندامیر	۳۹
یك منظرهٔ از دوآب میخ زرین	۵۲
ازمناظر وعمرانات صیفیهٔ پغمان	۶۳
تابلوی دوآب	مقابل ۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No.104 Octobre-Novembre 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه	سال	اول	سنه	۱۳۱۱	در کابل	۳ ونیم	افغانی	در ولایات	٤ افغانی	در خارج سه کلدار
۲	«	«	دوم	سنه	۱۳۱۲	«	٦	«	«	۷	ده شلنگ
۳	«	«	سوم	سنه	۱۳۱۳	«	٥ ونیم	«	«	٦ ونیم «	«
٤	«	«	چهارم	سنه	۱۳۱٤	«	٦	«	«	٦ «	«
٥	«	«	پنجم	«	۱۳۱٥	«	٤	«	«	٤ ونیم «	«
٦	«	«	شش	«	۱۳۱٦	«	۱۰	«	«	۱۲ «	«
۷	«	«	هفتم	«	۱۳۱۷	«	۱۸	«	«	۲۱ «	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد در کابل ۱٤، در ولایات ۱٦ افغانی در خارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، در خارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل		۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲ افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ «	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی وفرانسه)	« «	۱ «	
۸ -	فضیلت		۲ «	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱ «	٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱ «	
۱۲ -	بگرام	« «	۱ «	۱۰ «
۱۳ -	بیکبختی	« «		٥ «
۱٤ -	دپښتو لیك ښوونکی انشاء	« «	۲ «	
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱	۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «		۹۰ «
۱۷ -	پښتو از نقطه نظر فقه اللغه	« «		۸۰ «
۱۸ -	متخص صالون (درامه)	« «		۷٥ «
۱۹ -	مردان پارو پامیزاد «	« «		٦۰ «
۲۰ -	عسکر جوان	« «		٥۰ «

اقتران السعدین

یا

یازدهمین جشن نجات وعید میلاد همایونی

هرملت دخپل احساس اووقوف په اندازه دخپلولویو اولوړو واقعواوبزرګو او بختورو ورځو توقیر او احترام اووخت په وخت یی جشن کوی اوپه یو مخصوص فخرسره یی یادوی داعزت او قدردانی چه عملی کیږی دتولو څخه زیات تربیوی قیمت لری دملت په وینبولو اودفکرو نو په یاللوکښ لوی اوقوی قیمتی اثرات لری زمونږ دملی ژوند په تاریخ کښ یوله تولو هاغو ورځوخخه چه تقدیس اواحترام یی حتمی اوضروری دی د میزان درویشتمه بختوره ورځ ده ځکه چه په دی ورځ کښ دفلاکت توره تخته اودسفاکی اوخپل سری منحوسه بلا چه هرساعت یی دملت په صورت باندی دمظالمو سخت وارونه کول اوهمیشه به دارتجاع اودتقهقر خپسی (کابوس) مونږته تهدید راکاوه دوطن دیدار اوغیرتی مړنی (اعلیحضرت نادرشاه فقید) دنادری توری په وار اودحکیمانه تدبیر په قوت سره چه زمونږ موجوده ژوندد دوی دمړنتوب دهمت مرهون دی - دوطن له صفحی څخه یی ورك کړه - اوزمونږ دنیکبختی ستوری دبدبختی دتوری وریځی له مینځه راوځلید اوملت دراحت دمه موندلی په صحیح اوبهترصورت یی دنهضت اوارتقا په مزل قطع کولو سره شروع وکړه - لکه چه ددی نعمت دشکریی په ساتنه اوداعلیحضرت فقید اوشهید دملی غیرت اوزحمتونو دتقدیر کولو په مناسبت دمیزان په درویشتمه دنورو کلونو په شان ملی جشن نیول شوی اودملت دطبقو اوله اطرافونه ددوی په پاکه روح باندی تحیات اوتکریمات لیږل کیږی - اوهم یودتاریخی نیکبختو ورځونه چه قدراوعزت یی په تولولازم دی دمیزان دوه ویشتمه ورځ دملت دوست او وطنخواه بادشاه (اعلیحضرت المتوکل علی الله محمدظاهر شاه) دولادت سالګره ده - چه خدای پاك (ج) ددوی مبارك وجود شپږ ویشت کاله دوړاندی ددی ملت ده تازه ګی اورفاهیت دپاره بخشش وفرمایه - په دی ورځو کښ ملکی اونظامی ماموران اودمملکت نومیالی خلك ددلکشا په قصر کښ دتبریك عرض کولو په غرض حاضر یږی او لازمی مراسم ادا کوی اودعموم ملت طبقات هم ددی بختوری ورځی په راتلو خوشحالیږی اودهمایونی ذات دعمر داوږد والی دعا په ځای سره راوړی نواوس مونږهم ددی دواړو ورځو دنوی والی په نسبت داعلیحضرت فقید اوشهید ناجی دوطن (مثواه فی الجنه) په پاکه روح تحیات اوتعظیمات وایو- اوداعلیحضرت معظم المتوکل علی الله په حضور کښ (چه دده مبارك وجود دملی وحدت لوی اساس اودقومی فکرونو دنهضت چالاکه خوځوونکی دی) مبارکی وړاندی کووا اودهمایونی اشرف ذات دپاره دډیرو کلونو پوری دبقاء سوال کوو .

هرملت نظر بدائرهٔ وقوف واحساس خویش خاطرات برجسته وایام مهم ومسعود خویش را توقیر واحترام نموده وقت بوقت جشن میگیرند وبایك مباهات مخصوصی تذکر میدهند این توقیر وقدر دانی که بعمل میآید از همه بیشتر قیمت تربیه وی داشته درانتباه وتیقظ ملی وپرورش مفکوره های قیمتدار اثرات مهم وقوی دارد. درتاریخ حیات ملی مایکی ازهمچه روزهائیکه تقدیس واحترام آن حتمی وضروری میباشد روز باسعادت ۲۳ میزان است چه درین روز الواح سیاه فلاکت وشبح منحوس خود سری وسفاکی که هرساعت به پیکر ملی ضربه های شدیدی ازمظالم واحجاف وارد وهردم کابوس ارتجاع وتقهقر مارا تهدید می نمود بضرب شمشیر نادرانه ونیروی تدبیر حکیمانهٔ مرد بصیر و غیور وطن اعلیحضرت محمدنادرشاه فقید (رح) که حیات موجودهٔ مامدیون همت ومردانه گی شان است ازصفحهٔ وطن نابود وکوکب سعادت وخوشبختی ما از زیرترا کم سحاب بدبختی ونکبت درخشیدن گرفت وملت دمباراحت کشیده بصورت صحیح وبهتری آغاز بطی مراحل ارتقا ونهضت نمود چنانچه به پاس شکران این نعمت وتقدیر از غیرت ملی وزحمات اعلیحضرت فقید شهید در ۲۳ میزان برطبق همه ساله جشن ملی گرفته وازطرف طبقات ملت بروان پاك شان تحیات وتکریمات فرستاده میشود. وهم یکی ازایام نیك وباسعادت تاریخی که قدر واحترام آن برهمه گان لازمی است روز ۲۲ میزان سال گره ولادت پادشاه منور ملت دوست ووطن خواه اعلیحضرت المتوکل علی الله محمدظاهر شاه است که حضرت خداوند (ج) وجودمبارك شان را ۲۶ سال قبل برای شادابی ورفاه این ملت ارزانی فرموده است . درین روز مامورین ملکی ونظامی ومعارف مملکت درقصر دلکشاه بغرض عرض تبریك حاضر شده ایفاء مراسم لازمی رابعمل می آورند وطبقات عامهٔ ملت نیزبه تقریب حلول این روز مسعود اظهار شادمانی ودعای عمر ذات شاهانه رابجا می آورند اینك ما هم به نسبت تجدید این دو روز به روان پاك منجی وطن اعلیحضرت فقید شهید مثواه فی الجنه تحیات وتعظیمات فرستاده وهم بحضور اعلیحضرت معظم المتوکل علی الله که وجودمبارك شان اساس بزرگ وحدت ملی ومحرك سریع نهضت وتطورات قومی است تبریك عرض وبقای ذات اشرف همایونی راسال های مدید مسئلت داریم

« پښتو ټولنه »

یك بحث زبان شناسی :

تاثیرات پشتو بر فارسی

سید قاسم رشتیا

ثابت است که یك زبان نظر بچندین عوامل بر زبان دیگر اجرای نفوذ میکند. بعضی از موجبات مذکور ذاتی و برخی مصنوعی است. در جملهٔ عوامل ذاتی، قوت واستحکام مبانی خود زبان ووسعت تعداد گویندگان آن و بالا خره جذابیت و فصاحت زبان مزبور میتواند محسوب گردد. حالانکه عوامل مصنوعی عبارت از حاکمیت سیاسی وروابط معاشرتی و همسایگی وغیره میباشد. تاثیرات این دودسته هم، بایکدیگر فرق دارد زیرا تاثیرات دستهٔ دوم قوهٔ فعالهٔ بیشتر راما لك است در صورتیکه تاثیرات دستهٔ اول اغلباً منفعل میباشد. ولی هرگاه هردو دسته عوامل مذکور یکجا شوداین تاثیرات بدرجهٔ کمال رسیده، یك زبان راتحت الشعاع زبان دیگری قرار میدهد چنانچه استیلای زبان لاتین برجمیع السنهٔ اروپائی ویاغلبهٔ زبان عرب برکلیه زبانهای مشرق زمین ازهمین رهگذر میباشد. واین زبانها نظر به جمع کردن هردودسته عوامل مذکور. ولو که در هرزمان تناسب بین هردو جزء یك برابر نبوده. باشیوع خود، زبانهای موجودهٔ مناطق مختلفه را کم کم مختنق گردانیده و به مرور زمان خود جای آنهارا اشغال کرده است. رمزمردن بعضی السنهٔ قدیمه را نیز قسمةً درهمین عوامل میتوان یافت. ولی همیشه این نفوذ، به اختناق وازبین رفتن قطعی زبانها نتیجه نداده بلکه بسا اوقات در حالیکه زبان تحت استیلا ازحیث عوامل ذاتی ضعیف ویا گویندگان آن تعصب ملی کمترداشته باشند، زبان مذکور دراثر نفوذ زبان حاکم، مورد انقلاب ادبی واقع گردیده، درشکل وماهیت آن تغیرات کلی بهم میرسد. بتدریج یك عده

8113A1
23Aug.N

لغات ومصطلحات اصلی از استعمال افتاده، جای آنرا لغات زبان جدید اشغال و یا در قسمت‌هائی که خود زبان، بفقرادبی دوچار باشد، کمبودیها واسما وا صطلاحات جدید را از زبان‌نووارد اخذ وتکمیل مینماید. چنانچه رفته رفته بمرور زمان، زبان بومی ازاثر امتزاج وتاثیرات زبان حاکم در عین اینکه شکلاً ومعناً تغیرات مهمی را می بیند، وسعت وفصاحت کافی را حاصل میدارد وازبرکت‌آن میتواند سالیان درازی موجودیت خویش‌راحفظ کرده بلکه با یك قسم حیات فعال بسر ببرد. وبهترین مثال این نوع تاثیرات السنه، وضعیت زبان های فارسی وترکی است بمقابل استیلای سیاسی ودینی زبان عرب. که درنتیجه اگرازیك‌طرف یك‌عده لغات‌اصلی السنهٔ مذکور متروك شده‌اما بالمقابل ذخائر گرانبهائی‌ازلغات واصطلاحات عربی‌رابخود تخصیص‌داده‌اند (۱) اما درین صورت اخیر یك کیفیت‌دیگر نیزلازم میشود: قانون طبیعی است که دوجریان وقتی باهم مقابل میگردند، حتماً تاثیرات متقابلهٔ آنها بهم میرسد ولوکه یکی از دو جریان مزبور بمراتب قوی‌تر از طرف مقابل باشد. چنانچه درصنایع وفنون که تقریباً درضمن همین شرایط فوق از یك منطقه بمنطقهٔ دیگر نفوذ پیدامیکند اگربدقت ملاحظه شود همواره تاثیرات وارده، متقابله است. منتها ازیك طرف بصورت وسیع وواضح وازطرف‌دیگر بشکل خفیف وغیرمحسوس عرض اندام میکنند. ودربرخی حالات که قوای هردو طرف باهم نسبتی داشته باشد، یك صنعت مختلط بوجودمی‌آیدمثل صنعت (گریکوبودیك) که زادهٔ تلاقی ونفوذ ذات‌البینی‌صنعت یونان وصنعت هند میباشد. عین همین قانون باید درمورد السنه نیز تطبیق یابد: آیا واقعاً زبانهای فارسی وترکی درعربی اثر انداخته‌اند؟ دراینجا برخلاف انتظار مجبوراً جنبهٔ جواب‌مثبت‌ما خیلی‌ضعیف خواهدبود زیرا قطع‌نظرازچند اسمیکه درعربی موجود نبوده وخاصهٔ ملك ایران ویا تورکیه است ازقبیل انگبین، جوهر، (ازفارسی) وبیگ‌وپاشا(ازترکی) کدام تاثیر کلی ازالسنهٔ مذکور درزبان عرب بمشاهده نمیرسد. درحالیکه بالمقابل سرمایهٔ حقیقی این زبانها را عربی تشکیل داده است طوریکه امروزباوجودمساعی زیادیکه درایران وتورکیه جهت‌خالص گردانیدن زبانهای‌مزبور وردلغات عربی ازآن بایك جوش‌ملی متعصبانه بعمل‌می‌آید، باز هم تاکنون که از اقدامات مذکور چندین سال سپری‌شده عشر عشیر لغات عرب‌را ازالسنهٔ خویش‌خارج کرده‌نتوانسته‌اند

(۱) جنبشیکه در سالهای‌اخیر برای خارج کردن لغات‌بیگانه‌اززبانها شیوع‌یافته‌گرچه‌ازنقطهٔ‌نظرخالص‌گردانیدن وپرورش‌دادن‌وتوسعه‌بخشیدن‌زبان ونیزبحیث‌یك‌نهضت ملیت‌پرستی خیلی‌قابل‌قدر میباشد واستقلال ادبی یك ملت‌را تامین میکند امانگارنده درین‌قسمت طرفدارافراط وتعصب‌نیستم چه‌تعصب‌وافراط درین‌کاراسباب‌فقرادبی‌زبان خواهدشد

علت این کیفیت چه خواهد بود ؟

بعقیدهٔ نگارنده علت مهم این کیفیت که مخالف قانون طبیعی معلوم میشود ، در خود زبانهای مذکور مضمر بوده، عبارت است از ضعف وعدم استحکام تشکیلات اساسی این السنه که درمقابل جریان استیلائی زبان فاتح مقاومت کرده نتوانسته کاملاً تسلیم آن شده بودند .

این دلیل وقتی قابل قبول وثابت میگردد که وضعیت دوزبان دیگررا بقسم نمونه ومثال ذکر کنیم : این مثال عبارت است از زبان پښتو دربرابر زبان فارسی .

زبان فارسی که اصلاً درحدود ده قرن قبل از میلاد از بلخ افغانستان نشئت (۱) وازاینجا به ایران رفته، درزمانهٔ قبل الاسلام درصفحات شمالی مملکت مروج بود حالانکه باقی حصص افغانستان بزبان پښتو که زبان اصلی مملکت است تکلم میکردند . بعد از فتوحات اسلامی هردو زبان مزبور دفعةً تحت تاثیر زبان مقتدر عرب که تمام عوامل تاثیر وحاکمیت رادر بر داشت ، واقع گردیده بموجب احکام شدید امرای عرب (۲) زبان مذکور زبان رسمی وحکومتی شناخته میشد امادرزمان سلطان محمود غزنوی دفعةً سلطان مذکور تحت تاثیر ترقیات ادبی که نصیب زبان فارسی شده بود، آمده بزعم اینکه زبان ملی راترقی میدهد زبان عربی را از بین برداشت وزبان فارسی رابجای آن رسمیت واهمیت بخشید. ایکاش شاهنشاه موصوف نقطهٔ نظر ملی راعمیق تردرنظر گرفته این حیثیت رابزبان پښتو که اصلاً مستحق این حیثیت بود می بخشید ! . . .

بهر حال ازاین وقت به بعد نه تنها زبان عربی تامدت درازی بازبان پښتو رقابت خودراادامه داد بلکه زبان فارسی بیش ازپیش این زبان ملی را تحت فشار گرفته اجازه نمیداد تابرای پیشرفت وانبساط خویش قدمی بردارد لیکن باوجوداین، زبان مذکور محض از برکت استحکام تشکیلات ذاتی خود که توانست موجودیت خویش را بمقابل هجوم سیاسی، مدنی وادبی زبان فارسی درکوه پایه های بلند متکلمین خویش بدرستی حفظ واستقلال ادبی خویش را دربرابر نفوذ شدید فارسی تقریباً بکلی وقایه نموده (۳) وبرعلاوه بقوت همین استعدادذاتی کم کم درزبان مزبور رخنه انداخته تاثیرات روزافزونی ازخود دران داخل کرد . چنانچه موضوع نگارش این مقاله رانیز همین تاثیرات زبان پښتو در فارسی تشکیل داده ونظر بوعدهٔ که درمقالهٔ پښتو وپښتو

---

(۱) ملاحظه شود مقالهٔ زبانها درافغانستان از قلم فاضل یعقوب حسن خان منتشره در سالنامه ۱۳۱۳

(۲) عبدالملک بن مروان درسنه ۸۱ هجری درافغانستان وایران امر تبدیل تمام دفاتر وتحریرات رسمی رابه عربی داده بود

(۳) اینکه امروز درپښتوی شهری بسا لغات فارسی وعربی رامشاهده میکنم ، اولاً این عناصر خیلی حادث ونوپیدا بوده اغلباً از سه صدسال باینطرف دراثر اختلاط زیاد قبائل پښتون باسائر طبقات فارسی زبان درپښتو نفوذ کرده ودیگر اینکه عناصر مزبور امروزهم مخصوص شهرها بوده، درکوهستانات اصلی قوم مزبور صدیك آن هم مروج نیست بلکه جهت افادهٔ مطالبیکه زبان شهری برای آن لغات فارسی وعربی را بکار میبرد در مراکز اصلی قوم لغات پښتو مروج بوده ، جمع کردن همچه لغات یکی ازوظائف ملی افراد منور بشمار میرود .

تولنه (منتشره در شماره ۱۰۱ کابل) داده بودم ، اکنون بکمك یك عده فضلا و ذوق مندان که در جمع آوری مثالهای فراوانی جهت اثبات مقصد مذکور بابنده همکاری کریمانه فرموده اند ، بنگارش این مختصر پرداختیم .

مقصد اصلی این است: گویا در حالیکه اغلب زبانهائیکه مثل پښتو در زیر استیلای السنهٔ دیگر آمده وسالیان درازی در تحت فشار آن باقیمانده اند ، بمرور زمان بالاخره بعضی موجودیت خویش را بکلی باخته ودر جملهٔ السنهٔ مرده محسوب شده اند ، وبرخی دیگر بقدری اززبان فاتح متأثر گردیده اند که ماهیت صوری ومعنوی خویش را ازدست داده اند. برخلاف ، زبان پښتو علاوه برحفظ موجودیت وقسمت بزرگ استقلال ادبی خویش ، بالمقابل زبان استیلا کننده را ازخود متأثر ساخته ودرروح آن نفوذ شدید وروز افزونی نموده است .

شاید اعتراض کرده شود که زبان پښتو در تحت تاثیر یك زبانی واقع شده که نسبت به عربی از حیث قوای ذاتی خیلی ضعیف تر بوده وبنابران طبعاً نفوذ آن بزبان پښتو کمتراز نفوذی باید باشد که زبان عرب برفارسی وترکی وارد کرده است .

درجواب این سوال میگوئیم که اگر چه قوت نفوذ کنندهٔ زبان عربی بسبب استحکام بنیاد اصلی زبان مذکور نسبت به فارسی بمراتب بلند تراست اما بالمقابل مدت استیلای سیاسی عربی بر فارسی وترکی نسبت بمدت استیلای فارسی بر پښتو خیلی کوتاه تر وکنترول آن نسبةً ضعیف تر بوده است . چنانچه دور حاکمیت امرای عربی درایران وروم شرقی (ترکیه) بدو قرن نرسیده وازان پس السنهٔ بومی مذکور توانسته اند تالیفات ونشریاتی راحائز شوند . حالانکه تسلط رسمیانه وحاکمیانهٔ زبان فارسی درافغانستان متجاوز از ۱۰۰۰ سال دوام کرده ودرظرف دوثلث این مدت ، زبان پښتو تقریباً بکلی از داشتن هر قسم تصنیفات ونشریات محروم مانده است. باز هم اگر امتیاز ذاتی خاص زبان پښتو در بین نباشد ، لازم میشود کم از کم زبانهای فارسی وترکی وغیره نیز به یك پیمانهٔ کافی بزبان استیلا کننده (عربی) عکس العمل کرده باشند. حالانکه در فوق دیدیم که بجز چند اسم محدود وبرخی اصطلاحات عسکری که ترکها در سنوات اخیر بر عربها تحمیل کرده اند دیگر اثری از این السنه درلسان عرب بمشاهده نمیرسد .

یك اعتراض دیگر را هم باید منتظر بود. وآن اینکه مصئون ماندن زبان پښتو از سبب دور افتادگی ازمراکز مدنی ومحصوریت آن درکوهستانات دشوارگذار ، خواهد بود .

جواب این سوال هم خیلی آسان است باین معنی که اگر حقیقةً زبان پښتو در مدت سالیان درازی ازمراکز معاشرتی دور ودر کوهستانات گویندگان خودرا محصور مانده باشد ،

پس این تاثیراتیرا که درذیل نمونهٔ ازآن درج میشود چگونه درزبان فارسی وارد کرده است ؟ اگرروابط دربین مراکز فارسی زبان وپښتو زبان موجود نبوده این تاثیرات عام که اکثر حصص مملکت رادربر گرفته است ازکجا نشئت نموده خواهد بود؟

اینك درذیل این مقدمهٔ مختصر که برای حالی ساختن خوانندگان عزیزاز قوت نفوذ کنندهٔ زبان ملی که دال براستحکام ومتانت بنیان ذاتی زبان مذکور بوده وبرای باز کردن چشم اشخاص کوتاه نظری که امکان دارد بکنه تاریخی پښتو اطلاع نداشته باشند، کفایت خواهد کرد، به درج صورتی ازلغات و مصطلحات پښتو که در زبان فارسی بکثرت استعمال میشود میپردازیم .

نگارنده یقین دارد که نفوذ پښتو بفارسی منحصر نبوده بلکه به السنهٔ هند که ازطرفی دیگر باو مجاورت وقرابت دارند، نیز همچو تأثیرات وارد کرده خواهد بود. لیکن بنابر کوتاهی معلومات عجالةً اسناد آنرا تهیه کرده نمیتواند وکذا نویسنده معتقد است که مظاهر نفوذ پښتو درفارسی از یکطرف به افغانستان منحصر نبوده کم وبیش در زبان ایران وبخارا وغیره نیز رسیده خواهد بود واز طرف دیگر نفوذ مذکور درخود زبان افغانستان هم منوط بر لغات واصطلاحات نه بلکه درروح زبان یعنی درجمله بندی وطرز افادات هم یقیناً اثر کرده خواهد بود، اما درین قسمت نیز نارسائی مانع است تادلائل ونمونه های ثابتی را عرضه دارد . بنابران، این قسمت ها راباآینده مخصوصاً بآن علاقه مندان بزبان ملی که سرمایهٔ معلومات شان بیشتر ووسائل تحقیقات آنها وسیع تر است ، موکول مینماید ونیز ازعموم فضلای وطن آرزومند است تادرتکمیل این فهرست که هنوز خیلی ابتدائی ومحدودبوده ، تکمیل آن وثائق مزیدیرا برای این مدعا تشکیل و ضمناً موضوع دلچسپی را از نقطهٔ نظر مطالعات زبان شناسی عرضه میکند باین موسسه از همکاری دریغ نفرمایند :

* * *

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
اوچت	بلند	درین جمله: اورا از زمین اوچت برداشت
اغبرگ (اصل لغت غبرگ)	دستهٔ دونفری	اصطلاح عسکری است
اوژه پك (« « وژه پك)	تفنگ برشانه	« « «
ارام سی	راحت شوید	« « «

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
بیخی	کامل	درین جمله: این شخص بیخی دیوانه است (در فارسی هم استعمال میشود و بعضی میگویند از بیخ مأخوذ است اما در پښتو عمومیت دارد)
بولی (دراصل لغت بولۍ)	امر - فرمان	« « بمعنی فرمان دادن بر عسکر
بلوکمشر	صوبدار - میجر	اصطلاح عسکری است
بگری	موزون بدو	« « «
بریالی (« « بریالۍ)	فاتح - مظفر	بحیث اسم استعمال میشود
پت (« « لغت پټ)	مخفی	« « سرت راپت کن
پروت (ازمصدر پروتیدل)	افتاده	« « خودرا پروت انداخته است
پلمه	بهانه	« « برادر پلمه نکن
پور	قرض	بمعنی منت استعمال میشود
		« « پورکسی راسر خود نمیگذارم
پرك (دراصل لغت پړك)	دستهٔ ۱۹ نفری یا کم و بیش	اصطلاح عسکری است
پلپوت (« « لغت پل پټ)	ردگم کردن	« « بسیار پلپوت مکن
پچاری (« « پښه ا ړه - بندپای)	رسنیکه درپای اسپ میبندند	« « این شخص جلو و پچاری را کنده است یعنی از حد خود تجاوز نموده
پروتسی	بزمین بیفتید	اصطلاح عسکری است
پرکمشر	حواله دار	« « «
پره	طرف - جنبه	« « این شخص پره و جنبه ندارد
پشه پرزای (دراصل لغت پښه پرځای)	پاجا بجا	« « اصطلاح عسکری است
توربور	پسر کاکا	درفارسی کابل مقابل اودر زاده
تندر	غرش صاعقه (اصطلاحی بلاومصیبت)	« « چه تندر باریده
تولی (« « تولی ازمصدر تولیدل)	دستهٔ ۱۰۰ نفری یا کم و بیش	اصطلاح عسکری است مقابل رجمنت

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
تکك (دراصل لغت تکك)	بسیارپر	درین جمله: جوال تکك شده
تیله (« « تیله)	فشارازعقب	« « تیله‌وتیله بازی بسیاراست
تیله‌وتمبه(« « لغت تیله او تمبه)	فشارمردم‌درازدحام	« در بازاراینقدر تیله و تمبه‌بسیار بود که راه را یافته نتوانستم
تك تك (« « تك تك)	دق‌الباب	« « (اگرچه در فارسی هم مستعمل است امادر پښتو لغات صوتی بسیار است وهم‌اهنك مذکور پښتو میباشد)
تول کردن (« «ازمصدر تلل)	وزن کردن	« « نه‌تول‌انگور ـ این گندم راتول کن
توته (« « توته)	پاره حصه	« « یك توته نان بمن بده
تنگ(به‌کسر تا)« «لغت تینگ)	محکم	« « کمر خود را تنگ بسته کرد
تولیمشر	سلطان ـ کیپتن	اصطلاح عسکری است
ترشاگرز	پس‌پشت بگرد	« « «
تیارسی	تیار شوید	« « «
توریالی (« « لغت توریالی)	شمشیری	بحیث اسم استعمال میشود
تور وتلوار	شمشیر وحربه « «	تو با ما تور و تلوار گرفته ئی یعنی با ما سرکش‌ونزاع‌را دارد
جولی (« « لغت ځولی)	یك‌قسم خورجین « «	جولی این‌مرکب هارادرست کن.
جرگه	مجلس مذاکره	ازرسوم‌قدیم واصلی پښتو نهاست که برای حل و فصل مسائل قومی با هم مجلس میکنند ـ (در فارسی هم آمده اما درپښتو خصوصیت دارد.)
جگ	بلند بالا	« « یك جگ آدم است
چتی (« « لغت‌چتی)	بیمعنی	« « چتی گوئی نکن
چت (« « چیت)	زیرپا فشردن	« « اصطلاح پهلوانی است فلان شخص چت‌شد ـ چت‌افتاده‌است.

موقعیت منظرهٔ عمومی درهٔ اشرف: که یکی از مقامات قشنگ قابل دید حصص شمالی افغانستان بشمار رفته وباداشتن هوای لطیف اقسام شکاره ازهرحیث جالب توجه سیاحین بشمار میرود - این عکس درموقع مسافرت ذات معظم همایونی بصفحات شمالی برداشته شده است . « عکاسی عکاسخانهٔ حضور »

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
چرت	فکر - اندیشه	درین جمله: بسیار چرت نزن خدا مهربان است (در فارسی هم کم کم مستعمل است اما درپښتو عمومیت دارد)
چل	آمیختن، فریب، کار	« « نخود چل را دوست ندارم - فلانی بسیار چل بازاست - تو چه چل میکنی؟
چپلی	(دراصل لغت ځپلی) یك قسم پاپوش که بواسطهٔ تسمه‌ها بپا بسته میشود	« « در تابستان چپلی پوشیدن خوب است (از پوشاك های مخصوص پښتونها بشمار میرود.)
چتل	(« « لغت چتل) کثیف	« « بسیار چتل آدم است.
چم	حیله، فریب	« « بسیار چم بازی مکن.
چوکی	(« « لغت څوکی) تهانه - پهره	« « چوکی ارغنده موضع معاینهٔ گمرگی وغیره است - در هر بازاریکنفر چوکی دارجهت محافظت مقرر میباشد.
خدای دپاره	برای خدا	« « نداست برای استرحام
خپور	پراگنده شدن، مشتت شدن	اصطلاح عسکری است
خت	(« « لغت ختهٔ) گل ولای - آب ناصاف	« ازمیان خت مگذر - این آب خت است.
خوشی	معمولی - بی اساس	« « خوشی گب است (لغت خوشی بین فارسی و پښتو مشترك است)
خرپ	(« « خرپ) آواز افتادن شی بزرگ	« « خرپ بزمین خورد (در فارسی خرپاس هم میگویند اما لغات صوتیه ازمختصات پښتو است)
خو	که	« « شما خو خواب بودید چطور برخواستید
خپورسی	منتشر شوید	اصطلاح عسکری است
دلگی	(« « لغت دلگی) دستهٔ ۹ نفری	« « «

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
دکه	(اصل لغت ډکه) تکیه و تکر آب ـ صدمه	درین جمله: در دریای کابل دکه ها ساخته اند برادر دست مراد که نده که افگار است
دند	(« « ډنډ) آب ایستاده ـ حوزه	« « در سرك ها آب دند شده است ـ دند چهاردهی خیلی سبز و خرم است
دلگی مشر	نایك (؟)	اصطلاح عسکری است
دریش	(دراصل دریښ) بایست	« « «
دو دی زما خوری تو تو	نان از من میخوری تو تو	ضرب المثل پښتو است که معمولاً در مورد
په سلاخ خانه	به سلاخ خانه میکنی	حق ناشناسی گفته میشود
را کول	(دراصل لغت راښکول) آلهٔ کلوخ شکنی است	از آلات زمین داری
زه نور غواړم ته پور غواړی	من هنوز میخواهم تو	درمحاوره گفته میشود که یك شخص
اصل اصطلاح پښتو ز نور	قرض میخواهی	هنوز در حق خود راضی نباشد و طرف
غواړم ته پور غواړی	(ضرب المثل پښتو)	مقابل هنوز ازو مطالبات بنماید.
زنگون کش	(دراصل لغت کښینی) بزانو بنشین	اصطلاح عسکری است
زاو زاو	کامل بدو	« « «
زرغونه	سبز ینه	بحیث اسم (مونث) استعمال میشود
زوبل	صدمه دیده	درین جمله: بیچاره زوبل شده زوبلش برآمد.
سم	راست مستقیم ـ براه برابر	« « حالا سم شده است.
سپل	(دراصل لغت څپړ) کف پای اشتر	« « سپل سپل پا دارد.
سد	هوش ـ خودی	« « این شخص بی سدا فتاده.
سلام کی	سلام کن	« « اصطلاح عسکری است
سوکی	(اصل لغت څوکی) کیستی	« « «
شی خوا گور	طرف راست بنگر	« « «
شی گرز	براست بگرد	« « «
شی چرخ	(دراصل لغت شی څرخ) براست بچرخ	« « «

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
غت (دراصل لغت غټ)	کلان ـ فربه	درین جمله: غت وچار شانه یك آدم است
غند (« « از مصدر غندیدل)	جمعیت بزرگ تقریباً ۱۲ صد نفری	اصطلاح عسکری است مقابل رجمنت
غلی (غند به کسر غین)	خاموش ومخفیانه جمع ـ یکجا	درین جمله : غلی کرده بر آمد « « این چیز هارا غند کن ـ نوکر شما جمع و غند خانه رایاد دارد (در فارسی هم مستعمل است)
غند مشر	سرتیپ ـ برگدیر	اصطلاح عسکری است
فرقه مشر	امیر لشکر ـ جنرال	« « «
ککر (دراصل لغت ککړ)	گرفتار ـ آغشته	درین جمله: بهچه بلا ککر شدیم.
کندك (« « کندك)	دستهٔ قریباً ۶۰۰ نفری	اصطلاح عسکری است
کتمت (« « کټمټ)	عیناً	درین جمله: کت مت به پدرخود میماند.
کوت (« « کوټ)	توده ـ بسیار	« « یك کوت دارد ـ گندم کوت شده.
کند واله	خرابه	« « این خانه بیخی کند واله شده.
کودلی (« « لغت کوډلی)	کلبه	« « یك کودلی گك داریم (با گودال فارسی قریب است)
کوتوال ـ کوتوالی (دراصل لغت کوتوال ـ کوټ والی)	رئیس پولیس	« « کوتوال های قدیم اشخاص مقتدر بودند.
کوته (اصل لغت کوته)	خانه	« « کوتهٔ شما کدام است
کین خوا گور	طرف چپ بنگر	اصطلاح عسکری است
کندکمشر	سرهنگ ـ کلونل	« « «
کین گرز (دراصل لغت کین گرزی)	بچپ بگرد	« « «
کین چرخ (« « کین څرخ)	بچپ بگرد	« « «
کشینی (« « کښینی) (۱)	بنشینید	« « «
کاچی (دراصل لغت کاچی)	یك قسم خوراك از خمیر وروغن جوش وشکر تشکیل میشود	از خوراکهای مخصوص افغانهاست ودرزمستان بیشتر خورده میشود

(۱) ازین قسم اصطلاحات عسکری خیلی زیاد است ولی همین هامتداول عام وبعضاً درغیر موارد عسکریه هم درزبان عوام استعمال می شود . حالانکه باقیمانده چندان عمومیت ندارد وبنا بران از ذکر آن صرف نظر شد .

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
گند (اصل لغت گند)	دسته	در ین جمله: اینها یك گند میباشند
گندو گند بازی	جنبه وپره	« « گندو گندبازی در هر کار خوب نیست
گد (اصل لغت گڈ) (بضم گ)	لنگ	« « گدشوی
گد (« « گڈ)	مخلوط	« « گل و آب را بهم گد کن (در فارسی سمت شمال نیز استعمال میشود شاید آنهم از همین لغت باشدویا اینکه لغت مذکور مشترك خواهد بود)
گدوله (« « گداوره)	درهم و برهم چندچیز مخلوط ـ اسم یك قسم نان	« « اگر چند زبان را یکجا بخوانید گدوله میشود.
گدود (« « گداوود)	مخلوط ـ درهم	« « گدود نان مخور که خوب نیست (در فارسی مردم شمال نیز به تلفظ گدوبد استعمال میشود شاید ازپښتو بآنجا رفته ویادر بین هردو زبان مشترك باشد)
گران (دراصل زبان پښتو بمعنی عزیز وقیمت بها)	سنگین	« « بار گران را نمیبر دارد (در فارسی هم استعمال میشود شاید مشترك باشد امادرپښتو مفهوم آن کمی فرق دارد)
لند (« « لنڈ)	کوتاه مختصر	« « لند بگو ، لندو کوتاه میگویم ..
لیتی (« « لیتی)	یك قسم خوراك مخصوص مرکب ازآرد ، روغن و گراست	« « این خوراك را بهزنهای زچه میدهند ومخصوص افغانهاست .
لگید (« « مصدر لگیدل)	چسپ کردن ـ خوردن در گرفتن	« « چل ما بجانش نه لگید آتش لگید
مات (« « ماتول)	شکستن ساکت کردن ـ شکست دادن	« « ماتش کرد (در فارسی هم استعمال میشود امامات فارسی ازمات ومبهوت آمده واصطلاح شطرنج هم است)
موچی (ازلغت موچڼ بمعنی بیزار)	بیزاردوز	« « بازار موچی ها درسرپل است
مخامخ	روبرو	« « مخامخ برو
ناچاپ (ازلغت ناڅاپ)	ناگهان	« « ناچاپ گیر آمد

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
ننوا ت	تمنا-عذرخواهی	درین جمله: یکی ازعادت ورسوم ملی پښتونهاست که در وقت ضرورت یك قبیله یا یك فرد نزد قبیله و خانوادهٔ دیگر رفته در یك مورد مخصوص از آنها مطالبهٔ امداد یا عذرخواهی میکنند)
ننگیالی (اصل لغت ننگیالی)	غیرت مند	بحیث اسم استعمال می شود
ورسره	همراهش	بما خانه وجای میدهد تنخواه هم ورسره
ور (« « ور)	لائق- سیال « «	این کارورت نیست
وند (« « وند)	حصه « «	این از وندما ست، وند شما چند است
واك	اختیار « «	زبانش بواکش نیست
وار	نوبت « «	اکنون وار من است (در فارسی هم استعمال دارد) .
ولارسی	ایستاده شوید	اصطلاح عسکری است
ولاندی مارش « (وړاندی مارش)	پیشبرو « « «	
وربل	کاکل روی پیشانی	درین بیت ، سروربل سیاسی روپیه کلدارداری
ویښ	بیدار	درین جمله ویش وبیدار یك آدم است
هرومرو	خواهمخواه « «	ورو مرو او را بردند
همزول	مشابه - هم عمر « «	احمد ومحمود همزول یك دیگر اند
هله	ندای زود باش « «	هله زود باشید برخیزید
وربل	آتش روشن (فیرکن)	اصطلاح عسکری است
پیکه (اصل لغت پیکی)	کاکل پیش رو « «	امو پیکه ته تودادی گل من . . .

چون این (لغت از ردیف مانده بود دراخیر قید شد)

امثال این لغات خیلی زیاد است اما ازخوف اینکه از فارسی هندی وغیره تحریف نشده ویامشترك نباشد از درج آن صرف نظر کردیم ازقبیل لغات صوتیه وبسا چیزهای دیگر. لیکن در عین زمان ازهموطنان عزیز خواهشمندم هرقدر ازین قسم لغات پیدا کنند به نگارنده مخابره نمایند تادر ثانی به تکمیل این فهرست قیمتی افزوده شود . ونیز ازکسانیکه درانتخاب این لغات ازحیث ارتباط با کدام زبان دیگر اشتباهی ملاحظه فرمایند امیدوارم سهواجتهاد گفته عفو بفرمایند ویاصحیح آنرا خبر بدهند تادر صدد اصلاح برآمده باشیم.

درام؟

احمد الله کریمی

درام دراصل از کلمهٔ یونانی (دراما) ماخوذ و معنی از مجموعهٔ واقعاتی میدهد که بحال فعل و حرکت باشد. درآثار دراماتیك واقعات یا تماماً خیالی وزادهٔ دماغهای محررین ویا اینکه تاریخی وحقیقی یعنی ملهم از حادثات و وقایع حقیقی حیات میباشد در یك اثر دراما تیك سجا یاو احتراصات اشخاص ووضعیات حادثهٔیکه موضوع درام است بصورت فعل وحرکت نشانداده میشود آثار دراماتیك را نظر به ماهیت آن نخست بدو تفریق نموده‌اند : تراژدیك ، کومیك . اماشکل سوم نیز امروز موجود است که تالم و سرور در ان بصورت ممزوج نشا نداده میشود که این نوع رادرادبیات موجوده Drame Modern (درام عصری و یا جدید) میگویند . در آثار دراماتیك ۳ـ عنصراساسی همیش مدنظر میباشد :

۱ ـ Action واقعهٔ که بصورت فعل و حرکت میبا شد .

۲ ـ Personnages (اشخاص)

۳ ـ style (اسلوب)

واقعه :

واقعه باید بحقیقت نزدیك و دارای وحدت باشد در صورت دوری از احتمال حقیقت دقت تماشا بینان جلب نگشته واثر هم جذابیتی نشان نمیدهد ، اگر وحدت دران نباشد باوجود دوام علاقه باز هم تشتت رو میدهد . در قرن ۱۷ و ۱۸ که مسلك تراژدی کلاسیك حاکمیت داشت وحدت واقعه و وحدت زمانی ومکانی از جملهٔ شرط ضروری بود ومحررین کلاسیك ، حادثات اثر خویش را بعوض اینکه به محضر تماشا بینان نمایش دهند اززبان چندنفر در صحنه حکایه میکردند ازهمین باعث ، اثرات کلاسیك بمحاورات ومنقبه ها اهمیت زیادی داده ووا قعات آن هم محتوی حادثهٔ واحد یك روزه می بود ادبیات رومانتیك کهمیتوان عکس العمل ادبیات کلاسیکش خواند صرف وحدت رادرواقعه قبول و به وحدت زمانی ومکانی اعتباری قائل نشد .

اشخاص :

بدواً اشخاص در عصر ۱۷ که ادبیات کلاسیك فرانسه از همه امتیاز داشت ازطرف شاعر مشهور شان (کورنه‌ی) به‌صحنه شامل گشت و باید که این اشخاص بسیار جالب توجه باشد اما شرط ضروری نیست تا جهة جلب علاقه همه اشخاص بایك سجیهٔ قوی نشان داده شوند . درمورد اشخاص بهترین مثال اثر مشهور شکسپیر (هاملت) رانشان داده میتوانیم چه در آن آدم های متلون مزاج وضعیف الروح هم یافت میشوند ولی بااین هم بمنتها درجه جذاب و هیجان آوراست خلاصه در همچه آثار اشخاص مهمترین یك عنصر را تشکیل میدهند .

اسلوب :

اسلوب در اثرات دراماتیك باید بدرجهٔ اخیر طبیعی وساده باشد . محررین کلاسیك در تراژدیها باوجود غلو و ثقالت کوشش مینمودند تا به اثر خویش ممتازیت واصالت افاده بخشند ودر کومیدیها نیز دقت مینمودند تاسست وعادی نبوده روان وبدون تکلف باشد . عموماً اثرات کلاسیك بالخاصه تراژدیها منظوم نوشته میشد بهترین نمونهٔ کلاسیك اثر شاعر شهیر (کورنه‌ی) است چه اثرات وی هم شعر و هم نمونهٔ خطابت بوده گویا محررین کلاسیك به اصالت اسلوب زیاده اهمیت میدادند اما امروز در قسم دراماتیك افادهٔ خیلی ساده وطبیعی رعایت میشود. دریك اثر دراماتیك این سه چیز قابل دقت است:

۱ ـ تشهیر موضوع Exposition du sujet

۲ ـ ارتباط واقعه naeud de l'action

۳ ـ عاقبت و یاختم Dénouement

تشهیر موضوع چیست ؟

طوریکه معلوم است اثرات دراماتیك به پرده های مختلف و پرده ها هم بصحنه ها (مجلس ها) جدا میشود ؛ پردهٔ اول اشخاص مهم را با سجایا واحتراصات وعلائقیکه دارند نشان می دهد بقسمیکه در وقت اختتام پرده اول تماشابینان اشخاص مهمه را بخوبی میشناسند .

ارتباط واقعه :

واقعه در پردهٔ اول شکل مراق آوری بخودگرفته حادثات مختلف بیك دگر اختلاط پیدا میکند که این را عقده (گره ارتباط) واقعه میگویند در پرده‌های مابعد این عقده زیادتر اتصال پیدا و به انسان مراق تماشا ومشاهدهٔ حصهٔ مابعد بیك پیمانهٔ زیادتری پیدا میشود که این را در کومیدیها انتریك میگویند عقده در پردهٔ اخیر بصورت ناگهانی بازشده اثر تمام میشود .

عاقبت :

عاقبت آثار دراماتیك در تراژدیها بصورت Catastrop (فاجعه) و در کومیدیها بحال Penipetie (تحول ناگهانی) میباشد اینصورت نظر به ادبیات کلاسیك است امادر اثرات عصری محظوری ندارد که یك کمیدی بیك نتیجه فاجعه ناك

ختم یابد .

اثرات دراماتیك به استثنأ آثاریکه مخصوص رادیواست چون برای نمایش تیاتر نوشته میشود بناءً علیه اثر به پرده‌ها و پرده ها به صحنه ها تقسیم میشود که به پرده فصل و به صحنه مجلس هم میگویند و پرده‌ها نظر به اهمیت موضوع از (۱) تا (۵) تجاوز میکنند محررین کلاسیك سابق اثرات خودرا اکثراً به ۵ ونادراً به ۳ پرده تمام می نمودند . آمدیم بصحنه‌ها: اعداد صحنه‌ها معین نیست وآن نظر به‌وضعیت و حرکت جدید که مغایر وضعیت صحنه باشد تبدیل میگردد . دراثر دراماتیك مونولوگ (خود بخود حرف زدن) ودیالوگ (مناظره) هم دیده میشود اما بالخاصه بایدمونولوگ ها بجز درآثار مخصوصهٔ رادیو که سراپا مرکب ازدیالوك ومونولوگ است دراثرات صحنه کم و کوتاه باشدچه‌خصوصیت اثر دراماتیك در حرکت بوده‌طوالت‌مونولوگ باعث خرابی ذوق تماشا بینان میگردد .

درین جالازم است چند کلمه از تراژدی بحث رانیم:

تراژدی چیست ؟

تراژدی اثریست که یك واقعهٔ اسف‌آور بد بختی ویاقهر مانی را نشان داده غایهٔ آن تخویف و مکدر ساختن ومتهیج نمودن است موضوع آن ملهم از اساطیر ملت‌ویااز حکایات ومنقبه های مردم است وموضوع بعضی از تراژدی ها را ساً از تاریخ سیاسی واجتماعی یك ملت گرفته‌میشود. متصد الهام از هرجا باشد موضوع باید بهمه حال مظهر یك قهرمانی ویا فوق العاده یك بد بختی باشدچه‌روح تراژی هم‌در همین جاست‌و به‌اینطور اثرات عظمت واصالت و قوت دیده میشود و این صفات تنها به افادات والفاظ نه‌بلکه بفعل و حرکت هم‌رعایت میگردد و باید این نکته نیز رعایت شود وقتیکه اشخاص بغیظ وشدت سخن میزنند فحش نمیگویند اگر لزوم به اعدام و قتل بیفتد شخص محکوم بقتل‌را از صحنه میکشند گویا در خارج صحنه بقتل رسانده میشود .

تراژدی در فرانس خیلی زیاد طرف توجه واقع شده بود واین را نیز فرانسویان مانند بسی‌از عناصر عرفان ازیونان قدیم‌ولاتین اقتباس کرده‌وبدرجهٔ کمال‌رسانیدندبالمقابل بعضی ملل مانندانگلیس ازتراژدی کلاسیك بیگانه مانده‌اند فرق بین درام وتراژدی این است که درام تمام حسیات روح انسانیت را مثلا علویت وعادیت ، اصالت ودنائت راارائه میکند اما تراژدی یك حالت روحی‌را ازدیگر حالات‌روحی جدا ساخته مبالغه ویا همچنان نشان میدهد امادرام تجرید ننموده‌هر تمائل‌را بصورت مشخص نشان میدهد ازهمین باعث است که در یك درام‌اشخاص‌مختلف دیده میشود. اگر به اثرات موجوده نظرانداخته شود به اعتبار اکثریت می بینیم که تراژدی به استثناء آن تراژدیهائیکه جهته خواندن رادیو نوشته‌می‌شوداز مود افتیده امادرام دوام دارد.

دور نمای آثار تاریخی بامیان : بامیان علاوه بر آبدات قدیمهٔ بینظیر خود از حیث منظر قدرتی نیز خیلی ها دلچسپ و قابل دید است .
طرف راست جدار بودای ۵۳ میتری ودر وسط عمارات هوتل بنظر میرسد . « عکاسی عکاسخانهٔ حضور »

صنعت

محمد قدیر ترکی

مقدمه، منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف عوامل مؤثر بر صنعت: عوامل اجتماعی، عوامل اقتصادی، عوامل دینی، تصنیف صنایع وانواع صنایع، خاتمه

درشمارهٔ ۱۰۲ تحت عنوان علم مقالهٔ نوشته ودرپایان آن وعده داده بودیم که مقالهٔ ما بعدما منحصر بیك موضوع دیگری خواهد بود این است که درین شماره اززمرهٔ موضوعات مذکوره شمارهٔ قبل «صنعت» رامورد مطالعه قرار میدهیم اگر قارئین عزیز فراموش نفرموده باشند وقتی مقالهٔ علم راختم میکردیم گفته بودیم: علم دارای قانون وصفت بی طرفی و عمومیت و ... است پس لازم میافتد اولاً دیده شود که بین علم وصنعت چه فرق است وکدام کدام شعب حیاتی بشر در تحت عنوان صنایع جمع کرده میشود؟

وقتی میتوان باین سوال جواب گفت که ببینیم منشأ صنایع کجاست وصنایع در تحت چه عوامل وایجابات بوجود آمده است زیرا یافتن منشأ صنایع درحقیقت دریافت فرق وتمایز بین علم وصنعت میباشد.

منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف:

بعقیدهٔ فیلسوف انگلیس داروین: فعالیت های بدیعی انسان مولود غرائز حیوانی آنهاست زیرا نخستین محصولات صنایع نفیسه یعنی اشیای تجملی مانند حلقه‌ها، انگشترها وحمائل گردن وغیره که اقوام ابتدائیهٔ درمقام زینت به گوش، انگشت، گردن خود هامیاویختند تماماً برای تزئین وجود وحوائج شهوی آنها بوده است.

نظریهٔ عالم آلمانی بوخر: ـ این عالم که مخصوصاً دراطراف منشأ شعر وموسیقی تحقیقات نموده است عقیده دارد که منشأ شعر وموسیقی مساعی متحدانه یا به عبارهٔ دیگر اشتراك عمل است زیرا وقتی که انسان هامحتاج شدند که برای رفع حوائج خود بکار های عمده تری که ازعهدهٔ یك نفر ساخته نیست متشبث گردند مثلاً درخت

بزرگی را قطع وسنگ عظیمی را بردارند و ... احتیاج به تعاون و تساند هم نوع وامثال خودشدند وباز وقتی چند نفر برای اجرای کاری اتحاد کردند طبیعی بود که مثلاً برای برداشتن یك سنگ یك باراشاره نموده تمام قوامتوجه یك حرکت شودمثل یك قوت برای لول دادن ویك قوه برای برآوردن درخت وعلی هذا لقیاس واین حرکات مطرده تابع بیك وزن شعری است زیرا اینگونه حرکات مشترکه سبب تنظیم تنفس وآهنگدار نمودن مساعی کارگرانیکه متحداً کار میکردند شده سبب تشویق وتشجیع ایشان برای کار میگردد.

گویا به عقیدهٔ این عالم منشأ صنایع نفیسه بالاخص موسیقی وشعر تماماً اقتصادی است.

رویهمرفته صنعت یکی از موضوعات مهم وجالب توجهی است که از قرون اولی باین طرف تاکنون جالب دقت علماو فلاسفه بوده اکثری ازان ها درزمینه های مختلفهٔ صنعت اظهار نظر کرده اند که یافتن یك نقطهٔ نظر مشترك ومفتی بهاز تمام آن افکار مشکل است وصرف این قدر میتوان گفت که:

وقتی که انسان بتاریخ رجوع میکند وآثار باقیهٔ انسان های قبل التاریخ وتاریخی راازنظر میگذراند درك میکند کهانسان هادرقدیمترین ادوار تاریخی هم دارای صنعت بوده اندچهانسان های وحشیه واولیه دائماً بدیوار مغاره های شان خطوطی رسم وصدا های خود هارا بصورت پیهم وآهنگدار برآورده زمزمه میکردند وازان یك نوع حظوذوقی احساس مینمودند واین خطوط مرتسمهٔ مغاره هاوصداهای آهنگدار وحرکات منسجم هسته وریشهٔ رسم هیکلتراشی؛ حجاری، معماری، شعر، موسیقی، رقص بوده استوازین مطالعات باین نتیجه میرسیم که:

درحیات معنویهٔ انسان هایك عده هیجانات بسیطی وجوددارد مثل ترس، حدت، میلان و...

وغیر ازین هیجانات بسیطه یك سلسله حالات مغلق تررو حیهٔ دیگری داریم که بزبان علمای نفس هیجانات عالیه نامیده میشو واین هیجانات یامیلان های عالیه بطورعمو مدارای سه نصب العین است: حق، خیر، حسن.

تمام حسیات، هیجان ها، افکار وارادهٔ ماوقتی که مواجهه باهیجان میشوند همیشه متوجه حسن و جمال میباشندیعنی هروقت هیجانی بمادست میدهد ازهرناحیه وجنبهٔ که باشدمیل داریم آن هیجان رابصورت نمونه وتمثال حسن بدستیاری یك اثر صنعتی درخارج ترجمانی کنیم مثلا اگر شاعریم بذریعهٔ شعر واگر موسیقی دانیم بواسطهٔ موسیقی واگر رسامیم بهرسم والی آخره هیجانات خود را اظهار وسینه را ازان طوفان زحمتده آسوده نمائیم.

هیجان بدیعی مثل مفکوره وتجربهٔ علمی درتمام دنیا وتمام ادوار تاریخی یك سان نبوده

در تحت عوامل و ایجابات متعددی تغیر میکنند که این است عوامل مؤثر بران بطور مختصر ذکر میگردد :

عوامل موثره برصنعت :

تاثیر عوامل اجتماعی برصنعت : طوماس یکی از علمای فرانسه میگوید : « در هرنوعی از تلقیات بدیعی و صنعتی انعکاس تجارب زندگانی صنعت کار دیده میشود و ازین جهة میتوان مفکوره های بدیعی را از روی زمان ومکان تفریق کرد مثلا همان طوریکه تلقی شعر در حصص شمالی وجنوبی فرانسه یك سان نیست همچنان موضوع تلقی شعر در قرن ۱۷ و ۱۸ یك سان نبوده است » ونیز گوستاولانسون مورخ ادبیات فرانسه میگوید « هیچ یك صنعت وادبیات وهیچ یك شاعر وصنعت کار از استبداد تاثیر حیات اجتماعی ملت منسوبهٔ خود نجات نیافته است »

مؤثرات اقتصادی برصنعت : وقتی صنعت کاران مثلا رسام ها وهیکلتراش ها میخواهند اثری از صنعت به میدان آرند اولا مجبورند تابع پیداوار ومواد خام محیط اقتصادی وطبیعی خود باشند زیرا بسادیده شده وتاریخ شاهد است که وفرت سنگ های مخصوص ونرم سبب پیدایش هیکلتراشی وزیادت الوان ومناظر زیبا سبب ترقی رسم گردیده است .

بعد ازان که صنعت کار در زیر تاثیر محیط موفق به دریافت مواد صالح خام صنعتی خود گردید باز هم ایجاب دیگری از ناحیهٔ اقتصادی دامنگیر او است وآن عبارت از آلات واوزار صنعت است که فن واندوستری بدست رس او میگذارد ودرین مرحله کامل بودن صنعت متناسب با درجهٔ ترقی فن و اندوستری عصر زندگانی او میباشد .

تاثیردین برصنعت : مراسم وآئین واعتقادات دینی به تمام شعب صنعت مؤثر است واین تاثیرات میتوان در اشعار تصوفی ادبای فارسی واختناق مجسمه سازی بعدازاسلام در ممالك اسلامی بواسطهٔ مغایرت با عقیده والتباس بت پرستی و بنای عمارات بالاخص معابد در شرق وغرب و تمام دنیا مشاهده کرد حاجت به بحث ندارد .

رویهمرفته این قبیل امثله رامیتوان به کثرت ایراد کرد واثبات نمود که صنعت همیشه در تحت تاثیر عوامل : اجتماعی ، نژادی ، اقتصادی ، جغرافیائی بالاخره ذوق ، دها (عبقریت) بوده مثل علم دارای قانون معین وعالم شمولی نیست که در تحت تاثیر زمان ومکان تغیر ننماید .

اینك وقتی مطالعهٔ خودرا درین جارساندیم بکمال سهولت میتوان صنعت را ازعلم فرق کرد وآن رادرین جملهٔ کوچك ومختصرا فاده نمود :

« هرشعبهٔ از معرفت بشر که دارای قانون و عمومیت وبی طرفی وجویای حقیقت من حیث هو حقیقت باشدعلم وهرشعبهٔ که پابندقانون معین و عمومی نبوده در تحت عوامل متعدد و مختلف

در نزد هر شخص و هر محیط تغیر کند و نصب العین آن استفادهٔ مادی و یا انعکاس جمال در ماده وغیره باشد صنعت است . »

تصنیف صنایع :

و قتی صنعت را تعریف کردیم ومنشأ آن را شناختیم لازم است به بینیم که کدام کدامی از شعب در تحت عنوان صنعت جمع می شوند زیرا تا وقتی صنعت تصنیف نشود و شعب آن ذکر نگردد بخیال من امکان دارد به بسیار سهولت بین موضوعات آن وموضوعات علم التباس واقع شود .

بهترین تصنیف در صنایع تصنیفی است که عالم بزرگ بدیعیات مسیو Fêlicien Challoy نموده وچون تصنیف مشارالیه هم از حیث اهمیت علمی وهم از جنبهٔ ارتباط باموضوع روی دست ما بسیار مهم است لذا ما هم اساس مطالعهٔ خود همان تصنیف را اقرار بدهیم :

اگر صنائع میکانیك را بیك سو گذاشته تنها صنائعی را که بامید تولید حسن و جمال بوجود آورده می شود مدنظر بگیریم می بینیم که صنائع دراول بدودسته تقسیم می شود از قبیل صنائعی که محض برای تولید وانعکاس جمال بوجود میآید مانند صنعت نفیسه و صنائعیکه هم غایهٔ جمال دارد و هم مفید است مثل صنائع صناعی (Arts Industriels) ویا به نام دیگر صنائع تطبیقی (arts Applique) که صنائع نفیسه همان اثر واحدی میباشد که از طرف صنعت کار بوجود آورده می شود ولی صنائع تطبیقی یا صناعی صنائعی است که هر واحد محصول آن دارای نظائر زیادی بوده برای رفع حوائج مادی ومعنوی انسان ها بوجود آورده می شود و فرقیکه در بین این دو نوع صنعت وجود دارد بسیار صریح و بارز است مثلاً یك شعر تنها از جنبهٔ بدیعیت وجمال اهمیت دارد ولی یك تخته قالیچهٔ خوب هم دارای جمال است وهم بدرد احتیاج مادی میخورد که شعر از صنائع نفیسه وقالی بافی از صنائع تطبیقی است .

در اکثری از اوقات دیده می شود که این فرق آنقدر بارز نیست مثلاً ما می بینیم که علما معماری را درزمرهٔ صنائع نفیسه داخل میکنند و وقتی متوجه می شویم که آیا معماری از زمرهٔ صنائع جمیلهٔ محض است یا از صنائع تطبیقی ؟ می بینیم که بعضی اوقات منازل وابنیه را برای رفع احتیاج میسازند و بعضی عمارات وآثار معماری هم هست که محض برای تمثیل وارائه جمال بوجود آورده شده اند . اگرچه بطور اکثر معماری درزمرهٔ صنائع تطبیقی است اما چنین استثنا آت بعضاً علما را باشتباه میاندازد .

درین اواخر دراثر زیادت سویه رفاه صنائع دیگری بوجود آمده است که آن را صنائع تزئینیه (Arts dêcoratif) نام میگذارند این دستهٔ صنائع در تصنیف صنائع سبب تولید مشکلات دیگری شده است چه کسی آن هارا اززمرهٔ صنائع جمیله محض و برخی در صف صنائع تطبیقی حساب میکنند.

از نقطهٔ نظر دیگر صنائع را از روی خطابیکه به حواس مینمایند تصنیف میکنند و آنهم بدو دسته منقسم می شود صنائع صوری (Arts plastique) وصنائع صوتی (Arts Phanêtique) که صنائع اول یعنی صوری اولاً به باصره خطاب و بعدازان بوسیلهٔ باصره به مفکره وقلب خطاب مینماید وآثار این صنائع درداخل فضا اخذ موقع میکند یعنی دارای مکان وحیزاست واین آثار درعین حال ازعناصر موجوددرخارج ولی عاری از حرکت ترکیب شده میباشد واین صنائع عبارت از صنائع مادی واوپژکتیف (آفاقی) است وجمالیکه درین صنائع وجود دارد زیاده ترجمال خارجی میباشد .

صنائع صوری قرار ذیل است:

معماری ، هیکلتراشی ، رسم .

اما صنائع صوتی صنائعی است که به سامعه وبالواسطهٔ سامعه به مفکره وقلب تاثیر میکند؛ اثرات این صنائع درزمان اخذ موقع میکند یعنی دارای تعاقب وتسلسل است واین صنائع نسبت به صنائع صوری معنوی تروسوپژکتیف (عندی) تراست وجمالیکه دران حس می شود باطنی است .

صنائع صوتیه : عبارت ازموسیقی و ادبیات (نظم ونثر) است اگر چه یك منظومه یایك رومان بذریعهٔ چشم خوانده می شود اما اساساً آثارمخلد وجاوید نه برای خواندن بلکه برای استماع میباشد زیرا حظیکه ازاستماع در مستمع تولید می شود بسیار بلند ازحظی است که ازخواندن آن قاری میبرد .

اماشعر درعین اینکه تنهاهم درای جمال بوده هیجان آوراست ولی اگر باموسیقی توام شود تاثیرآن مضاعف میگردد نثر هم مانند شعر وقتی تاثیر زیادی دارد که شنیده شود .

رویهمرفته فرقیکه دربین صنائع صوری و صنائع صوتی قائل میگردند هنوز پوره متفق علیه علما نبوده مورد اختلاف میباشد مثلاً میگویند تماشای یك هیکل، یك تابلو و یك اثر عتیقه درعین اینکه تماشای آن در داخل مکان امکان دارد اما از روی اینکه تماشای مذکور تمادی ودوام میخواهد باز هم مستلزم زمان است وبالعکس برای حظ بردن از اصوات درعین اینکه زمان لازم است چیزی هم که عبارت از گوش باشدضرورت دارد غیرازین بعضی ازاشخاص دارای طبیعت وخصوصیت عجیبی میباشند وآن ها در مقابل تابلو های رسامی هیجانی احساس میکنند که گوئی دربرابر شعر وموسیقی قرار دارند وبعضی از اشخاص در اثنای که گوش به موسیقی داده اند هیجان بصری احساس میکنند یعنی آهنگ های موسیقی قیافهٔ زیبا و اندام خوشنمای محبوب شان را درمقابل چشم آن ها تجسم میدهد مثلاً دریکی ازشماره های مجلهٔ مهر منطبعهٔ ایران مقالهٔ که گویا بقلم آقای علی دشتی بود مطالعه شدومقاله باین عباره شروع میشد:

« نمی دانم چراوقتی سازمیزنند بیادتومیافتم شاید

برای این است که موسیقی هم در پرورش احساسات عشق خاصیت نگاههای ترادارد .... »

رویهمرفته بامطالعات فوق معهذا باید فرقی را که دربین صنائع صوری وصوتی در سطور بالاتر دیدید از اعتبار نیندازید زیرا این قبیل استثنا آت فرق اساسی آن رابرهم زده نمی تواند.

سومین تصنیفیکه میتوان در صنائع وارد کرد این است که :

بعضی ازصنائعی وجود دارد که درعین اینکه دارای ماهیت بدیعی است اما در هیچکدامی ازصنوف فوق الذکر داخل نمی شوند واین صنائع عبارت ازصنائعی است که هم در داخل زمان وهم درداخل مکان بوقوع میرسد و این ها را میتوان صنائع حرکیه نام گذاشت .

این صنائع حرکی مثل صنائع صوری مخصوصاً به باصره تاثیر مینماید ولی آثاریکه ازان بوجود میاید مانند آثار صنائع صوتیه در داخل زمان بوجود میاید واین صنایع قرار ذیل است .

دانس : این هم یکی از صنایع نفیسه بوده سعی میکند بوسیلهٔ حرکات منسجم و آهنگدار بدن جمالی بوجود آورد .

صنائع محض حرکی یاآکتوری : اینها صنائعی هستند که بوسیلهٔ حرکات غیرمنظم بدن تولید جمال مینمایند مثل آکتورها و آرتیست های صحنه زیرا اینهادرعین اینکه در صحنه مثل دانس کننده گان مصدر حرکات منظمی نمی شوند معهذا انسان ازدیدن رول های که بازی میکنند حظ میبردچه آواز آکتور درسامعین خاطره های شبیه به خاطره های موسیقی رابیدار میکند وحتی مسیو برگسون فیلسوف عالیمقام معاصر فرانسه وقتی که حتی از (سوتیار) بحث میکند میگوید این ها آرتیستند .

صنعت سینما : این صنعت بذریعهٔ فوتو ها وآوازها خیالات راتعاقب و تسلسل بخشیده باصره وسامعه را نوازش میدهد و باین وسیله موفق به تولیدجمال میگردد ؛ این صنعت تاهنوزطفل است ودرپیشانی آن مقدرات درخشان وروشنی دیده می شود وازهمین سبب است که مسیو(Epstein) که یکی از نظریون معروف سینما است در بارهٔ سینمادرموقع تعریف آن میگوید : « صنعتی است دارای چهار حدود که حدچهارم آن زمان میباشد »

صنائعیکه تاکنون مورد مطالعه و بحث ما بود تماماً صنائع عالیه تسمیه میگردد زیرا اینها صناعی اند که جمال رامن حیث هو جمال می پرستندواز استفادهٔ مادی ازین راه اکثراً محترز میباشندولی صنائع ذیل تماماً صنائعی میباشند که حس منفعت مادی هم دران ها دخیل است .

صنائع تطبیقی یابنام دیگر صنائع صناعی : عدهٔ این صنائع بسیارزیاد است زیرا این نام بالای صنائعی اطلاق می شود که هم دران ها نبذی ازجمال وجود داردوهم ازان ها فائدهٔ مادی یارفع نمودن احتیاج مادی درنظر میباشدوچون حوائج انسان

بسیار زیاداست پس طبیعی است که عدهٔ این صنائع زیاد باشد وروبهمرفته در صنائع تطبیقی میتوان چنین تصنیفی وارد نمود :

صنائع مسکن و مفروشات : معماری ، صنائع باغبانی ، صنعت کاغذ ، صنعت طبع ، حکاکی ، عکاسی ، صنعت کاشی وچینی ، قالی بافی ، صنعت مربوط به آئینه ، آهنگری ، صنعت مربوط به ترتیب اثاثیهٔ خانه ، نجاری ، صنعت گل مصنوعی وامثالهم .

این ها تماماً صنائعی هستند که بامید انتفاع بوجود آورده می شوند وارباب آن ها را بطور عموم (en-embier) میگویند .

صنائع تزئین شهر : درین صنایع فکر ترقی شهر واصلاحات امور بلدی ملحوظ بوده استفادهٔ آن هم مادی است و میتوان استفادهٔ را که ازین صنایع در نظر گرفته میشود بانام بردن موضوعات مشتغلهٔ آن چنین مختصر کرد :

نوع مشغولیت این صنایع تنظیم ابنیه ، پارك ها مخازن ومجاری ومنابع آب شهری ـ تنظیم وتهیه تنویر کوچه ها ، تهیهٔ کلوپ ها و مقامات سپورت ، اعلان های دیوار ، تهیهٔ مقامات مخصوص خطا به وسائره است که صنعت کاران آن موظف اند تابصورت آرتیستیك باملاحظهٔ اقتصادی وصحی وغیره تهیه وتنظیم نماید .

صنائع مخصوص البسه : این صنائع صنائعی است که اثواب والبسه وتمام تفرعات آن را برای رهایش ورفاه تن آماده وتهیه نماید .

صنائع مربوط به کتاب : این صنایع بساختن کاغذ ، امور مطبعه ، رسم مخصوص برای صحف کتب ، صحافی وغیره می پردازد .

غیراز صنایع متذکرهٔ فوق بعضی صنایع دیگری هم هست که میتوان آن ها را در تحت همین تصنیف جاداد مثل صنائع مربوط نقلیه وصنایع تغذی وامثالهم که ذکر همهٔ آن ها موجب طوالت کلام می شود والبته ازروی صنایع نامبرده شدهٔ فوق میتوان صنایع دیگری را در هر شعبهٔ از حیات بشر قیاس نمود .

این بود انواع صنایع وماهیت صنعت که مختصراً ذکر گردید وبرای اینکه ماهیت صنعت وفرق آن باعلم فهمیده شود یك بار دیگر جملهٔ را که درسطور فوق درختم فرق های اساسی صنعت وعلم وعلائم فارقهٔ صنعت نوشته ایم تکرار میکنیم :

« هر شعبهٔ ازمعرفت بشر که دارای قانون وعمومیت وبی طرفی وجویای حقیقت من حیث هو حقیقت باشد علم وهر شعبهٔ که پابند قانون معین وعمومی نبوده در تحت عوامل متعدد ومختلف در نزد هر شخص وهر محیط تغیر کند ونصب العین آن استفادهٔ مادی ویا انعکاس جمال درماده وغیره باشد صنعت است . »

یك منظرهٔ بدیعی دیگر ازدرهٔ خوش هوای (اشرف) که دربته زار آن اقسام شکار موجود است

« عکاسی عکاسخانهٔ حضور »

فلسفه و عصر ما

از نوشته های کریستو فرجانس امریکائی
ترجمهٔ : م . ابراهیم عفیفی

دنیای امروز بارژیم های مختلف و کشش های اقتصادی وصنعتی - نزاعهای کار و بیکاری فقر وفلاکت جنگ وخونریزی و تغیرات بزرگ رو بروشده است برای حل این مشکلات بزرگ دنیا به فلسفه نیاز مند است وواقعاً هیچ عصری از اعصار زندگانی بشر چون عصر ما گرفتار اینهمه مشکلات نشده و تابدین درجه نیازمندی به دستوری که مشکلات حیات او را بگشاید نداشته است. پیش ازانکه بدانیم فلسفه بدنیای ما چه کمکی رسانده میتواند لازم است اولاً بدانیم فلسفه چیست ؟ این سوال به تنهائی کافیست که اکثر مردم را بترساند چه بمحض آنکه فلسفه یاد شود درنظر انسان کتاب های بزرگ - استدلال های طولانی وعمیق ومسائل دقیق حیاتی جلوه میکند . اکثر بطرف فیلسوف ها چون شخصی که به تلاش کشف حقیقت دائمی کوشیده وفقط برای خودیادیگر فلاسفه چیزی مینویسد نگاه میکنند . حالانکه هیچ چیز اسرار آمیزی در فلسفه طوریکه یونانیها درانخصوص تصور داشتند وجود ندارد . چه فلسفه راهی باصنعتی برای زندگانیست . فلسفه تعریف وتوضیح میدهد که چرا در قسمت بزرگ اروپای امروز مردم و ادار به پوشیدن لباس رنگین و بروز حرکات به نفع یك رژیم که منظورش ایجاد مطلقیت است میشوند ؟ چرا در بعضی ممالك دیگر بخلاف آن به آزادی افراد احترام داشته عقائد فلسفی ودموکراسی را قبول می نمایند ؟

برای تمام این حالات فلسفه یك عنصر مطلق وضروری میباشد . هرچند اشکال حکومات ممکن است ریشه های عمیق منافع مادی و اقتصادی داشته باشد ولی در هر حال قوای آنها محتاج افکار و تصورات است . پس در تمام احوال یك احتیاج ونیاز مندی اضطراری به عقیده وجود دارد .

از جهت دیگر فلسفه عبارت است ازعشق به حکمت ودانش . فیلسوف دانش را میجوید زیرا اوخواهان درك تصویر کامل زندگانیست او بهترین انواع حیات خوبترین اشکال حکومت

وثابت ترین سیستم های اقتصادی را که مفید بحال افراد باشد انتخاب و پیشنهاد میکند. وبرای رسیدن بدین غایه فیلسوف تمام جهات دانش وتجربه وعمل را بنظر میگیرد. او تهیجات عشق واراء وافکار انسان را در کوچه وبازار وافق فکری تصوف ودلیل و مقصد اجتماعی سیاسیون را مورد امتحان وبازرسی قرار میدهد. همچنین در نتائج علمی واختراعات سهم مؤثری دارد. کار علما که منحصر به قسمت محدود کائنات است منجر به روئیت بعض حقائق میشود. فیلسوف که بدون اسباب و آلات کار میکند هیچگاه به اختراع واکتشاف نرسیده است. اما از جانب دیگر عالم هم درنظر نمی گیرد که چه مناسبتی نتائج تجارب او بر دیگر شعبات دانش بهم میرساند. بدینطریق بقدریکه عالم محتاج فیلسوف است فیلسوف هم محتاج به همکاری عالم میباشد. زیرا که فیلسوف نتائج علمیهٔ تجارب را تجزیه وتحلیل میکند برای انکه از نظر کلی بدان دیده واستنباط کند که در میان چه نوع موجوداتی مازندگانی میکنیم. ازین مطالعات فیلسوف حدسی درسرنوشت انسانی میزند. علاوه برین فیلسوف قانع نیست که تنها به تجزیه وتشریح اکتفا کند او حتماً باید مطالعه کند که چطور اشیاء موجود شده وچگونه ازان فعل وعمل بظهور آمده و واحد چه معنی ومفهومی میباشد.

پس می بینیم که فلسفه بدو طریق بما کمک میکند یکی اعانت به علم ودیگر اثر عمومیه آن در تهذیب وکلتور.

بایك نظر مختصر میتوان دریافت که چه اعانت های مهمی از جنبهٔ فلسفه به علم و تهذیب بشر بهم رسیده است.

نظریات علمی جدید را که بواسطهٔ پیشقدمان علوم جدیده چون باکون وگالیلو بوجود آمده درنظریات وعقائد فلاسفه قدیمی چون تالس (Thales) (پدر فلسفه) انا کسیماندر Anaximander) میتوان یافت. انا گزیماندر موجد نظریه ایست که اساس شیمی جدید محسوب میشود. یعنی همان نظریه که هرچیز ازعناصر ترکیب یافته است. فریاد مادیت نخست بواسطه دموکراتس بلند شده واوست که موسس اولیه نظریهٔ اتمی محسوب میشود. امپدوسل فیلسوف روحانی برای اولین دفعه اصول بقای صلح را که رول بزرگی درعلم الحیات دارد ملتفت شده است. وقتیکه سقراط در صحنهٔ علم و فلسفه ظاهر شد یونانیها درافق فکری ونظری خود مواجهه به تغیر شدند واین تغیر تقریباً مشابه به تغیرات اجتماعیست که بعداز جنك بزرك دراروپا رونما شده است در یونان تعلیم وتحصیل بعنوان کمك به تنظیمات اجتماعیه وسیاسیه طرف میل و خواهش بود وهمینطور هم علم بااخلاقیات موید محسوب می شد سقراط چنین فلسفه به یونان داد. او علم را عالیترین مرتبهٔ خوبی دانست فضیلت و حقیقت رادر تقوی

وانمود ساخت وحقیقت و قائعی را که باجامعهٔ عصر اورو بروروشن ساخت .

افلاطون شاگردرشیداونخستین مفکر تصوری وایدالی بوده و (Dialogues) محاضرات او بزرگترین شاهکار فلسفی وادبی محسوب میگردد یحتمل هیچ نویسندهٔ دیگری چون او باختلاف لهجه ترجمه نشده باشد از یکطرف مارکسیست ها اورا چون موجد وموسس کامونیزم خوانده وازطرف دیگر نزد دموکراتها بمنزلهٔ اولین شخصی که تخم دموکراسی را کاشته است اعتبارداده میشود معاونت بزرگ اودرعلم نظریه « حقیقت غیرمادی » است که اکثر تصور دارند که این نظریه که مبنای آن بر تصوراست باثمرترین نتائج فکری بشراست.

قسمت زیاد ادبیات تصوری جدید وهمچنین قسمت مهم علوم وسیاسیات معاصر کاملاً بی معنی خواهد ماند اگرمقداری از فلسفهٔ ارسطو بهره مند نشود . این فیلسوف نه تنها سیستم بزرگی برای منطق تاسیس کرد. بلکه دراصول علمی و نمایش وبسیاری ازدقائق نطق وبیان معاونت نموده وافکار بکری اظهارداشته است. امروز وقتی رجال حکومت بخواهند خط مشی اتخاذ کنند برای این مقصوداز تصورات ارسطو استمداد میکنند. اگررئیس دارالفنونی از اهمیت تعلیم آزاد سخن میراند اومرهون ارسطو است چه اولین اساس تعلیم آزا درا او بوجود آورده است . همچنین دیگر موضوعات سهم مهمی از کتاب فهم ولغت ارسطو برداشته اند.

فلسفه چون عکس العملی درمقابل اساطیر متداولهٔ مذهب شروع به نموکرد.درقرون وسطی فلسفه خادم افکار الهی گردید. سینت اگوستین Saint Augustine اساس این فکررا بوجود آورد که:«انچه فعالیت باطنی ما آشکار میکند همان راستی وحقیقت است» این گفته ده قرن پستر اساس اولین اصل مشهور(من تصور میکنم وبنابرین هستم) (۱) دکارت موسس فلسفهٔ جدید را بوجود آورد .

بالآخره دون سکات علم(Ology) رااز فلسفه مجزاساخته وتحریك بزرگی دراساس علم عملی و تحقیق جدید لابراتوری واردآورد.

با تمام اعانت هائیکه فلسفه در حیات بشری نموده امروز مواجه بامسائلی است که حل آن برای نظام دنیا بشدت انتظار میرود . در مقابل مفکرین عصر حاضر چیز های وجود دارد که در روزگار قدیم بخواب هم دیده نشده وحتی تااوقات اخیره نیز مجهول بود . امروز فلسفه نیز وضعی را که در سابق داشت واجد نیست . پیشرفت های شور انگیز و اکتشافات علمیه از فلسفه اکثر زمینه های قدیمی و در نتیجه قسمت بزرگ مزیت آنرا درربوده است .هیئت شناسان وعلمای طبقات الارض کار های

(۱) I Think, there fore I am

خودراجانشین فلسفهٔ عالم‌وجود (Cosmology) ساخته اند . فلسفهٔ طبیعی قدیم جای خودرا به فیزیك وعلم الحیات جدید داده وعلم‌الروح ممکن است یکباره اتحاد قدیمی فلسفه‌را بامنطق وروح وارا ده بخود مربوط نماید . سیاست مداری امروزه تنها زمینهٔ فعالیت سیاسیون شده وکار فلسفه درمطالعهٔ جماعت که یکی‌ازمهمترین مشاغل فکری ار باب فکر یونان بود حالیه منحصر به علوم اجتماعیست

پس به فلسفه چه باقیمانده ؟ وآیا هیچ مورد استعمالی در حیات جدیددارد؟ درمیان استعدادهای بزرگ فلسفه‌احساسیت که به‌شخص میدهد تابفهمد که‌در هریك‌ازاصولهای حیات حقیقی نهفته‌است . خواه این اصول اصول حکومت و یا صنعت ویااصول فلسفهٔ خالص باشد . ولی در هر حال می فهماند که حقیقت کامل در هیچیك وجود ندارد . فلسفه هم تلقین نظر سوفسطائی را که هر حقیقتی باشك وشبه تلقی میشود تصویب میکنند وهر موضوع مبکتر ونظریهٔ درخشان را احترام می‌نماید .

یکی ازموارد بلا فصل استعمال فلسفه محققاً تشریح تمائلات اجتماعیست . اضافه ازعرصهٔ یکصدسال است که حالت اجتماعی وصنعتی‌دردنیا بوجود آمده که مافوق اطلاع وقوت کنترول وپیشگوئی ماست . هیچکسی نمیداند که تاچه‌وقت وتا کجا اصول صنعتی امروزه پیش میرود . همچنین نه‌علم ونه‌میکانك هیچگونه علامهٔ برای حل مشکلات نشان نمیدهد درست است که‌ما ازحیث میکانك غنی‌ولی ازحیث مقصود وهدف بی‌چیز هستیم .حقایق قدیمی قوای خود راباخته وحقایق جدیده تاکنون نتوانسته‌مقام‌آنرا اشغال کند . فلاسفه درگذشته درمسائل اجتماعی‌اظهار علاقه کرده‌ودربسا مراحل فلسفهٔ اجتماعی عملی برای‌حل‌مسائل‌محدود اقتصادی خودوضع کرده بودندهمینطور فلسفهٔ اجتماعی وعلمی برای‌حل مشکلات مالازم بنظر میرسد موادخام کار آمد برای تفسیر وتعبیر کارو صنعت وسیاسیات ازطرف‌رجال علم‌تهیه شده تطبیق این‌مفکورات وتفکردرنشان دادن‌مناسبات‌وارتباط آن به هیئت اجتماعی جدید مددگار مهمی محسوب میشود.

اسلوب فلسفی نخست مقتضی توضیح‌وتبیین مسائل بوده‌و دوم انرادر محل تدقیق وتفتیش فراختر قرار داده‌و قضاوت منصفانه خواهدکرد وسوم مسائل رانسبت به‌حوایج انسانی شرح وتفصیل خواهد داد. اینکار کار یك یادو نفر فیلسوف نیست اکنون دانش بشر خیلی وسیع وحالات جدید بسیار پیچده وبرای یکنفر غیرممکن‌است که‌با تعریف قدیم‌که فیلسوف‌راجامع تمام‌علوم میدانستند به‌تمام شعبات وفروع علم دسترسی حاصل کند.درین‌مرحله‌لازم‌است که‌اجتماعیون

ومؤرخین و متخصصین اقتصاد باهم در زمینه های مختلف شعبهٔ خود اشتراك مساعی نمایند. فلسفه باهراهمیت بزرگی که‌داشته باشد دلچسپی و علاقه مندی و کمك اشخاص متوسط را که حالات اجتماعی ایشان تاثیر زیادی دارد بکار خواهد داشت. چیزیرا که دنیای جدید از فلسفه‌انتظار دارد اینست که‌برایش‌مفیدباشد یعنی مفید محفوظ داشتن تمائلات آزادی وحریت بشر. یکی از فلاسفهٔ قدیم گفته‌است که وظیفهٔ‌اولین فلسفه باید مربوط بحال باشد. ار باب تعلیم و تربیه علما وصناعین بیکصدا اظهار میدارند که بمشکل میتوان عصری را یافت که در ضرورت توضیح و تعریف تمائلات اقتصادی وسیاسی ودر تشریح اختراعات علمیه وتوصیف اخلاق با ساس عقل و ذوق سلیم چون عصر موجوده محتاج باشد. فلسفه در ین موارد میتواند مفید بوده وجواب تقاضاهای‌انسانی را بدهد وطبیعیست اگر فلسفه بجواب‌این مقاصد انسانی بپردازد باز همان اهمیت و عظمتی را که در یونان قدیم حاصل کرده بود بدست می آرد. (انتهی)

قمار

هیچکس از قمار طرف نبست — زانکه بردقمار باختن است
هرکه زین کار بهره برد بباخت — هرکه زین‌دام دانه جست نراست
رادمردان وسرفرازان را — می نماید قرین مردم پست
مردخوشخوی را کند بدخوی — با حریفان پست چون پیوست
تهمت ونا سزا دروغ وقسم — ازدو سررایج است درهردست
بهر یك بستنی بگاه قمار — ای بسا عهد دوستی که شکست
هرکه نزدیك شد باین دریا — غرق شد یا که او فتاد بشست
داد بر باد گنج بادآورد — خسروی کز قمار شد سرمست
از سرمال خویشتن برخاست — هرکه در پای این بساط نشست
باحریفان چو کودکان هردم — عهد صحبت شکست و باز ببست
رزوشب را نیارمید و نخفت — جان و تن را برنج داد و بخست
وانکه در وقت خود نیارامید — رشتهٔ عمر خویشتن بگسست
خودگرفتم که هیچیك نبود — زشت ترهم ازین دوکاری هست
که بری مفت دسترنج کسان — یا دهی دسترنج خویش از دست!

« افسر »

یو تربیتی بحث :

تعلیم او ښوونه

محمد اعظم ایازی

ښوونه (تربیت) انسانی قواوو ته وده ورکوی دانسان اخلاق ښه کوی او انسانی جوهر ـ ځلانده کوی او دهغه څخه فائدی ، اخلی ښوونه دتعلیم دپاره یو ټینگ اساس دی ، تعلیم دعقلی قواو په واسطه لاس ته راځی ؛ او د ښوونی په ذریعه وده کوی ؛ تربیت دعلمی پرمخ تیا د پاره مځکی او داو بو په شان دی ، څنگه چه دانه (تخم) بیله مځکی او او بووده نه کوی او موږ دهغی څخه فائده اخستلای نه شو ، هم دغه رنگه موږ دعلم څخه بیله تربیت اصلی فائدی اخستلای نه شو ، .

(العلم بلا عمل و بال)

هر کله چه موږ دیوی خوا علاوه تر علم د هنر خیال هم په زړه کښ لرو ، او دبلی خوا د تربیت اطلاق دروح او دجسم پرو دی باندی کوو ، نو دا خبره وموږ ته ډیره قیمتی معلومیږی چه دهر ډول علم او هنر دپاره تربیت ډیر ضروری دی ، دعلم دحاصلولو ، دترقی ورکولو ، او فائدی ځنی اخستلو دپاره تربیت داسی ضروری دی لکه چه روح دبدن دپاره دی څرنگه چه بی علم او هنر ژوند دانسان دپاره تر مرگ بتر دی دغه رنگه علم او هنر بیله تربیت دانسان دپاره عذاب وی .

کم وقت چه انسان پیدا کیږی نو د ده حالت په دی وقت کښ داسی وی چه دښو او بدو دگټی او نقصان هیڅ تمیز کولای نه شی ، تر هغه وقت چه ده ته یو دستی تکلیف ورونه رسیږی دی دهیڅ کار څخه مخ نه گرزوی ، که دی ښکنځل وکی ، او دښکنځلو په عوض کښ چپاتی وخوری ، نو په عوض ددی چه دی داچپاتی دخپلو ښکنځلو نتیجه وگڼری او عبرت ځنی واخلی دی خپل ښکنځل هیروی ، او چپاتی یوه لو یه واقعه خیال کوی ، او بیا ددی نوی پیښی په متعلق خپله کار روائی شروع کوی ، یا ژاړی یا د مقابلی دپاره ځان تیاروی ، لنډه داچه دی بیله ښوونی ددی تجربی څخه گټه اخستلای نه شی ، وقت چه

دی دخبرو دپیښزند لو قابل شی نو دکار دپیښزندلو دپاره ده ته دری حالت پښیږی.

۱ـ که دی یو ښه کارو کی او استاذ یا پلارئی وده ته شاباسی یا انعام ورکی، نو دی داخیال کوی، چه ما دا ښه کارو کی، یا که دهغه نتیجه دستی یادچا په ښوونه ورته ښه ښکاره شی، نو دی دا کار آینده ښه گټری، که موږ په غور سره وگورو ښه به را ته ښکاره شی، چه دا په اصل کښ دښو ونی نتیجه ده، که نه په سلو هلکانو دا انعام د حاصلو لو په خوشالی خپل کړی شوی کار ونه هیر وی، په دی وقت کښ داد دوی د مشرانو کار دی، چه دوی په ښو او بد و کار و ښه پوه کی او دائی په مغز کښ ښه کښینوی، چه دا انعام چه ده ته ورکړی شوی دی دده ددی ښه کار نتیجه ده؛

۲ـ ځنی وقت داسی هم پیښیږی، چه کم کار چه یو هلک وکی، هیڅوک شاباسی نه ورکوی او نه یی ښه نتیجه ورته معلومیږی، ولی چه ډیر داسی کارو نه دی، چه نتیجه ئی ډیر وروسته ښکاره کیږی ځنی خلق له دی وجه نه شاباسی نه ورکوی چه دوی داد انسان یو طبیعی او فطری کار گنړی بلی: که یو بد کار ځنی صادر شی، که څه هم یو معمولی کار وی، ټول بدو رته وائی، دانسان دا یو فطری عادت دی، چه دی دخلقو ښه کارو نه پټوی او بدکارو نه ئی ښکاره کوی، مثلاً که یو سړی هر ه روڅ صافی، پاکی جامی اغوندی، هیڅوک ئی تعریف نه کوی، او که یو ه روڅ خیر نه او څیری جامه واغوندی، نو خلق دستی ډمامی ځنی جوړ وی، یو ه هلک ته دخپلو ښو کارو دپیښزندلو موقعه نه مندلی کیږی، که دده دښو کارو نتیجه ورته معلومه نه سی، ولی چه عموماً دځنو ښو کار و نتیجه ډیر په ځند سره معلومیږی، نو په داسی وقت کښ که یو دانا او زړه سواندی انسان نه وی، چه دښوونی په ذریعه هلکان پوه کی، ژردی چه ددوی حالت به خراب شی، او بی لاری به شی، او دجامعی دپاره به مضر ثابت شی:

۳ـ کم وقت که یو هلک ښه کار وکی، نو یو شریر سړی ئی شرمنده کوی او پر باندی خاندی مثلاً که یو هلک په کار کښ ضد نه کوی، خپل قهر زغمی او حیا کوی، نو دی ورته وائی چه ته ډیر بی غیرت او بیر ندو کی ئی، یا که یو هلک په یو بد صحبت اخته شی، چه دښو کارو څخه ئی را گرزوی، او بدو کارو ته ئی گماری، نو لاز مه ده چه هغه هلک به په دی وقت کښ خراب شی، او دبدو کارو اثر به دده په مغز کښ ځای ونسی، ددی ټول بیان څخه دا نتیجه راوزی، چه هلک دهر نوی کار او واقعی پر پیښودو باندی ښه پوه کړه شی چه دا کار ښه دی او دا بد دی، او دبدو کار وڅخه ئی په ښو تدبیرو راو گرزوی، او دښو کارو وخواته ئی په شاباسی او انعام ترغیب ورکی، ښوونه دتعلیم دپاره ضروری ده، هر ملت چه دخپلو ځلمیانو تربیت په ښه ډول سره نه کوی، په دنیا کښ دژوندو ملتو په قطار کښ نه حسابیږی

اوخیل ملی ژوند به ښه‌ډول سره قائمو لای نه‌سی دهر ملت اولادچه بی تربیت وی، هغه ملت په‌دنیا کښ دمړو ملتو په‌ډله کښ شمیرل کیږی، او تل خوار اوذلیل وی اوپه‌ملك کښ ئی دبی اتفاقی اوزبل وی ؛ او هم دغه‌سبب دی چه اسلام داولاد دتربیت لازم او ضروری گنړلی وی خر نگه چه دښو کارو دری حالت دی ؛ دغه رنگه دبد وکارو هم دری حالت دی ؟

۱ — د هغو بد و کارو څخه چه نتیجه ئی دستی بده‌راوزی؛ هلکان عموماً ښی لاری زده کوی په شرط ددی که څوك ئی دتربیت په‌ژبه ښه‌پوه کی؛ که نه‌هر یو به پر خپل ځای جدا او مستقله واقعه‌وگنړی او هیڅ نتیجه به‌ځنی راونه‌باسی؛

۲ — هغه بدکارونه چه‌نتیجی ئی‌په‌ځنډ راوزی هلکان عموماً په هغو سره ډیر خطا وزی ؛

۳ — هغه کارونه چه‌نتیجی ئی‌بدی نه‌راوزی، هم هلکان ډیر په خطا وزی ؛ دانسان دفطرت داتقاضا ده ، چه یوانسان دبل انسان نقل اوتقلید کوی خصوصاً کچنی هلکان ولی چه قدرت د تقلید ما ده په‌هلکانو کښ ډیره ایښی ده ، دغه سبب دی، چه هلکان ډیرلږ کارونه په‌فکر اوزیات کارونه په‌تقلید سره کوی ، تر تولو له‌مخه هلکان عادات اوخویونه زده کوی، او بیاد عقل په‌ذریعه دهغو څخه کاراخلی، نوداسی ونه‌سی چه هر هلک دخپل ناقص عقل په‌واسطه دتهذیب اوتمدن نوی لاری راوباسی اوانسانی نسل خراب کی، بلکه هغه قدیم تهذیب ، چه‌خالق د انسان د ښیگڼری دپاره وضع کړی دی، د تقلید اونقل په‌ذریعه ئی محفوظ اوتینگ وساتی هر کله چه‌په‌هلکانو کښ په‌نسبت د عقل دتقلید ماده‌ډیره ده، نو ددی څخه دالازمی نتیجه راوزی چه‌هلك دتعلیم په نسبت د تربیت په ذریعه ډیرپه اسانی سره زده کړه کولای‌شی ، ددی بیان څخه داثا بتیږی چه ښه صحبت دهلکانو دتربیت دپاره ډیر ضروری دی او بدصحبت ډیر سخت مضر دی ، انسان باید دبدو صحبتو څخه خپل ځان اواولاد وساتی او تل ئی مراقبت کوی ، چه په بد و صحبتو اخته نه شی ولی که یووار په‌بدوصحبتو اخته‌شو او بداخلاق اوعادات ئی په دماغ کښ ځای ونیوه ، بیادهغو لری کول ډیر گران کاردی .

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

ښه‌صحبت یولوی نعمت دی که‌چاته میسر شی ، هر کله‌چه موراوپلار تل دخپل اولاد سره یوځای اوسی او تر تولو پر خپل اولاد مهربان اوزړه سوونکی دی، نوداولاد دتربیت وظیفه‌هم دوی ته سپارلی شوی‌ده، که‌ددوی دخپل اولاد تربیت په ښه‌ډول سره ونه کی، نو په حقیقت کښ دوی پردی معصومانو باندی ډیرظلم کوی ، اولاد یو امانت دی چه دوی ته سپارل شوی‌دی که دوی په دی امانت کښ خیانت وکی ، نو دوی ددی امانت‌مسئول گنړل کیږی، فرض کی که‌یومعلم

یو متعلم په مکتب کښ داخلوی ، لیکن وده ته
تعلیم نه ورکوی یائی ورکولای نه سی ، نو آیا
دا ښکاره ظلم نه دی ، چه دی ئی پر هغه معصوم
هلك باندی کوی ، دیوه سړی و هل یا مال ئی
په زور سره اخستل دومری ظلم نه دی ، لکه چه
دهغه پر روح باندی ظلم کول دی ، پر مور او پلار
فرض دی چه دخپل اولاد تربیت او ښوونه وکی ،
په دی کښ شك نه شته چه ځنی مور
او پلار د خواری یاد روزی د پیدا کولو
په سبب مجبور دی چه ډیر کار وکی او
دوقت دنه مندلو په سبب دوی دا خپله وظیفه
په ښه ډول ادا نه کی لیکن دومری خو کولای شی
چه دخپل ځان څخه یوه ښه نمونه جوړه کی چه
اولادئی تقلید او نقل وکی او په هغه سره بندشی
ولی چه دنقل ماده په دوی کښ ډیره ده او په دی
سره نه ددوی وقت او نه ئی مال ډیر خرڅیږی
رشتیا خوداده چه داولاد دښوونی دپاره خپل ځان
نمونه جوړول هغه ذریعه ده چه امیر او غریب ئی
دواړه کولای شی او داتر ټولو ښه او اسانه لارده
او هر سړی ئی چه خدای تعالی دمور او پلار مرتبه
ورکړی وی کولای شی دا دمسخر وخبره نه ده بلکه
هر انسان پس له ډیر غورا وفکرو دی نتیجی ته
رسیدلای سی چه هر هغه مور او پلار چه دخپل اولاد
تربیت نه کوی او په دی وظیفه کښ غفلت کوی نه فقط
پر خپل اولاد بلکه پر ټول قوم او نسل باندی
ډیر لوی ظلم کوی زه ودی ته له دی وجه نه لوی

ظلم وایم ولی چه دیوه انسان اخلاقی حالت خرابول
خصوصاً په هغه وقت کښ چه دی ئی مسئول وی
څومره لویه گناه ده او دا دیوه بی رحم ظالم او
وظیفه نا شناس سړی کار دی یو خو داچه دی
خپله وظیفه نه ادا کوی او په هغی کښ غفلت او
خیانت کوی بله داچه دی د خپل اولاد دبد و
اخلاقو سبب گرزی او دشیطان ولاری ته ئی
را گرزوی ، او پر ټول قوم او نسل باندی ظلم کوی ،
داڅو مری دشرم خبره ده ؛ چه یو انسان دخپل
نفسانی خواهش دپوره کولو دپاره د بل انسان
پر روحانی او اخلاقی ښیگنړی باندی سترگی پټوی
او دخپل اولاد په اخلاقی جوهر دخپل ځان دپاره
نفسانی لذت او ارامی را نسی خیر ، دا خو .
دقدرت یو قانون دی چه یو سړی او یوه ښځه خپل
نفسانی خواهش دژوند دیوی وظیفی په دول پوره
کوی ، او دهغه نتیجه دیوه انسان دپیدا ښت سبب
گرزی ، په دی کښ شك نه شته ، چه دانسان دا خواهش
فطری او ضروری دی ، لیکن سره ددی دراتلو
نکی هستی په متعلق پر نر او ښځی ډیری وظیفی
لازمیږی چه دژبی په اصطلاح دمور او پلار وظیفه
ورته وائی ، یعنی تربیت ، داخو انصاف نه دی ،
چه دوی د خپل نفسانی خواهش پوره کی . او
دخپل اولاد تربیت دی ونه کی ، که مور او پلار
فقط د خپل نفسانی خواهش دپوره کولو
خیال لری او دراتلونکو فرائضو دپوره کولو
پروا نه کوی او دهغو واقعاتو او حالاتو سره

زړه سوی نه لری ؛ چه‌ددوی داولاد سره اړه
لری ، او تردوی به بل ظالم او بی‌رحم سړی‌په
دنیا کښ څوك نه‌وی ، که‌چیر ته داخبره حق
نه‌وای ، اودژوندون دو ظیفی دادا کولو فرض
پردوی باندی نه لازمیدلای ، نوز نا به هیڅکله
حرامه‌نه‌وای ، دعقل او فکر خاوندان‌دی په‌دی
کښ غور او فکر وکی ، یو کار چه
نر اوښځه یو دبل په رضا مندی سره
کوی، هغه ته زناوایی اوحرام کنړل کیږی ،
او هم‌هغه کار چه‌یودبل په‌رضامندی سره لیکن
دیو رسمی عهد اوپیمان وروسته کیږی ، هغه‌ته
نکاح اوحلال وائی، لمړی کار (زنا) دلعنت
او وروستنی کار (نکاح) دثواب اورحمت
سبب ګرزی، حالانکه دواړه‌یودبل په‌رضامندی
سره شوی دی ، اودفطرت برخلاف‌هم نه‌دی ،
نوولی یوه ته زنا اوحرام کار اوبل ته نکاح
اوحلال کار ویل کیږی ، ضرور په‌دی کښ
یو حکمت شته ، دلته موږ مجبور یو چه ازا دانه
خبری وکو او غواړو چه ددی یوه عقلی وجه
معلومه کو، سبب‌ئی دادی چه زانی اوزانیه فقط
خپل نفسانی خواهش پوره کوی، او نور بل
هیڅ‌مقصد اومطلب نه‌لری، نه داولاد خیال لری
اونه‌ئی دپرورش او تربیت پروا کوی، فقط خپل
نفسانی خواهش پوره کوی، اوهم دغه‌سبب دی
چه دوی نه پریږدی چه اولاد دی پیدا شی ،
بلکه‌دهغه دهلاکت او اسقاط دپاره هرډول

ناجائزی چاری کوی ، او که چیرته پیدا شی
هیڅ‌روزنه‌ئی‌نه‌کوی، اوغورځوی‌ئی، هرکله‌چه
په‌دی کار کښ لوی ظلم او بی رحمی وه اود
بشریت‌دنسل‌دپاره لوی‌نقصان‌و، نوخدای تعالی
زناحرام کړه‌اونکاح‌ئی حلال‌اوجائزه وګنړل،
ښځه اونرتل میړه اوماندینه وی اویوځای‌سره
اوسی‌اودخپل‌اولادپرورش اوتربیت‌په‌ډیره مینه
اوپه‌ګډه‌سره کوی،ولی‌چه‌دفطرت هم‌دغه تقاضاده
دا هم ښکاره خبره‌ده، چه‌نه یوازی‌پلاراونه‌مور
دهلك پرورش‌اوتربیت کولای‌شی،بلکه دواړه
ئی باید په ګډه سره کوی اودواړه ددی کار
مسئول دی، اودایوه کلیه‌قاعده ده‌چه هیڅ‌بدبد
لای‌نسی اصلی‌پلار دخپل‌نفسانی خواهش دپوره
کولو وروسته دزانی پلارپه شان نه تښتی بلکه
خپل ټول عمر اومال دخپل اولاد په‌پرورش او
تربیت کښ په خورامینه خرڅوی ، هغه مینه
چه‌یو پلارئی دخپل اولادسره لری بل هیڅوك
ئی نه لری، هم‌دغه‌رنګه دمورحال‌دی ،چه‌ددی
ترقدمو لاندی جنت دی ، هلك دپلار څخه بیم
لری ، اودخپلی مورڅخه دمینی هیله لری،اوپه
دغه میانځوی حالت کښ‌دی پرورش اوتربیت
حاصلوی، ګویادده پرورش اوتربیت دبیم‌اوامید
په مینځ کښ کیږی ، که‌مور اوپلار دواړه تند
مزاج وی ، ممکنه‌ده چه‌دده‌تربیت‌دی وشی،لیکن
صحیح پرورش‌ئی کیدلای‌نه‌شی،او که دپلارطبیعت
دمورپه شان نرم وی، ممکنه ده چه‌دده پرورش

دی وشی ، لیکن ښه تربیت ئی کیدلای نه شی، او دبد واخلاقو مرکز گرزی، ددغی نکاح په واسطه دواړه طبعاً مجبور دی چه په یوه کور کښ سره واوسی او دخپل اولاد روزنه په ښه ډول سره وکی، دا یولوی خدمت دی چه دوی ئی دبشریت اوجامعی دپاره کوی !

اوس به تاسو ته ښه معلومه شوی وی، چه دمور اوپلار وظیفه څه ده اودوی خپله وظیفه څرنګه پرځای راوړی دقدرت دقانون تقاضا داده چه انسان خپل ژوندد وسایلو په واسطه ساتی خدای تعالی وانسان ته جسمانی توان، دماغ اوژبه ورکړی ده، چه دهغو څخه فائدی اخلی، داشیان و یوه هلك ته هم ورکړی شوی دی، دده خلقت او فطرت په شروع کښ دا ډول وی، چه لمړی دی په هیڅ شی نه پوهیږی او ورووروترقی کوی؛ لیکن دی دا ټولی قواوی دتقلید او نقل په ذریعه استعمالوی، اودی بیله دی بله هیڅ ذریعه نه لری نه ده ته دوحی په ذریعه کمه خبره معلومیږی او نه دفلسفیانو په شان دکمی خبری وحقیقت ته رسیدلای سی، اونه دی مور زاده ولی وی، دی فقط دنقل او تقلید په ذریعه خپل کار کوی تر هغه وقت چه دی ځوانی ته رسیدلی نه وی، دده دجسمانی اوروحانی ودی دپاره دده مور اوپلار لویه وسیله ده، دوی دخوراك په ذریعه دهلك جسمانی وده کوی، اوداخیال کوی چه موږ خپل مسئولیت ادا کی، حال داچه خدای تعالی دانسان رازق دی، اودا دومری مړانه نه ده چه دجسمانی ودی دپاره دخوراك څخه کار اخلی، اودروحانی اواخلاقی ودی دپاره هیڅ فکر اوخیال نه کوی، په حقیقت کښ دهلك تربیت دمور اوپلار اصلی اواهمه وظیفه ده، چه دوی ئی باید پرځای راوړی که نه دخدای تعالی او جامعی په نزد به دوی ذمه واره وی، دوی باید ددغی روحانی اواخلاقی ودی دپاره دفطری تقلیدلاری پیدا کی، یعنی مور اوپلار هم باید دښو اخلاقو او عاداتو نمونه وګرزی چه اولادئی تقلیدو کی، اوزده ئی کی دښو اخلاقو دښوونی دپاره ترښه صحبت بل ښه ښوونکی نه شته، هلك فقط په ښوونه سره څه زده کولای نه شی بلکه په عملی ډول سره هر شی ښه زده کولای شی، او په دماغ کښ ځای ورکولای شی، تعلیم او تربیت دواړه دهلك دپاره لازمی وظیفه ده، لیکن څرنګه چه دیومن تعلیم دپاره لس من عقل ضروری دی، دغه رنګه دتعلیم دپاره سل من تربیت په کار دی، خصوصاً تربیت دهلکانو دپاره زیات ضروری دی، ولی چه دوی په خپله دومری استعداد نه لری، چه دتعلیم دحاصلو لوڅخه نتیجی را وباسی .

داخو مسلمه خبره ده، چه هلکان په خپله نه پرمذهبی اونه اخلاقی خبرو باندی عمل کولای شی اونه فقط تعلیم دوی دعمل پرلاری چلولای شی، ولی چه دوی په دی عمر کښ دطوطی په شان لوست کوی، نود تعلیم سره سم دد وی

تربیت لازمی دی، لیکن سوال دادی چه‌دا تربیت څوك وکی، بل انسان ئی باید چه وکی، لیکن په انسانانو کښ کمه ډله دهلکانو دتربیت دپاره زیاته موزونه ده، راځی چه‌پردی خبری باندی ډیر غوروکو، په‌یومکتب کښ دهلکانو دلوست ذمه واره هغه‌سړی‌دی چه‌په مکتب کښ هلکان داخلوی، په یوباغ کښ دنهالا نو دروزنی هغه سړی مسئول‌دی چه نهالان‌په‌باغ کښ کښینوی دیوه‌میلمه دمیلمستیا دبندو بست هغه‌سړی ذمه واره دی، چه میلمه، میلمه کوی، دغه رنگه دیو هلك دروزنی او تربیت هغه سړی ذمه واره دی چه دده دپیدا ینښت سبب گرزی، یعنی مور او پلار په دی کښ شك نه‌شته چه، په‌دی دنیا کښ صرف موراوپلار دی، چه‌دخپل اولادسره ترهرچا زیاته‌مینه اوزړه‌سوی لری، اوهلکانو ته‌دامربی مفت‌هم په‌لاس‌ورځی، داهم یقینی‌خبره‌ده‌چه‌په‌دنیا کښ تعلیم‌عموماً هلکانو ته په‌مکتب کښ‌ورکول کیږی، اوپرورش‌او تربیت ئی‌دمور اوپلار په‌لاس کښ‌وی، دوی دهلکانو پرورش کوی‌لیکن دتربیت څخه‌ئی عموماً سترگی پټوی، تردی‌حد چه هلکان اکثره‌بد اخلاق، اوباش‌او خراب کیږی، وروسته‌نودوی‌پشیمانی کوی‌اووائی، چه‌داموڅه وکړه، موږخود اخیال کاوه چه تعلیم به‌دوی انسانان کی لیکن اوس خود دوی څخه نوری بلاوی جوړی سوی دی لیکن، دوی داخیال نه‌کوی، چه‌تعلیم بیله تربیت بیکاره وی، اودمور او پلار وظیفه نه فقط داده چه دوی‌ته ډوډی او جامه ورکی بلکه پر دوی لازمه ده چه سم دتعلیم سره دخپل اولاد تربیت وکی، ولی چه هلکان دړندو په شان دی، که دټولی دنیا جغرافیه په‌دوی زده کړه سی لیکن بیاهم ددوو قدمو دتگ دپاره ستادلار ښوونی محتاج دی، اودهر نوی شی په متعلق ستا څخه پښتنه کوی چه داڅه شی دی، دغه رنگه‌تعلیم بیله‌تربیت هلکانو ته هیڅ گټه نه رسوی، بلکه بیکاره‌ثابتیږی اودبدو صحبتوپه‌اثرسره‌بداخلاقی په دوی کښ ځای نسی، او روحانی او اخلاقی قواوی‌ئی بالکل خرابیږی، اوهغه‌وقت دوی څه کولای نه سی، حیرانه پاته وی چه داموڅه وکړه، لیکن‌داحیرانی ودوی ته څه‌فائده نه‌رسوی ولی چه کار ترکار تیرسوی وی؛

لنډی

ځرنگه ته سورا و سپین گرزی
خدای دمین که‌چه‌خړپیړ دو وینمه

یارمی په گلو کښ ویده دی
داسپینه خوله به زه شبنم پراورمه

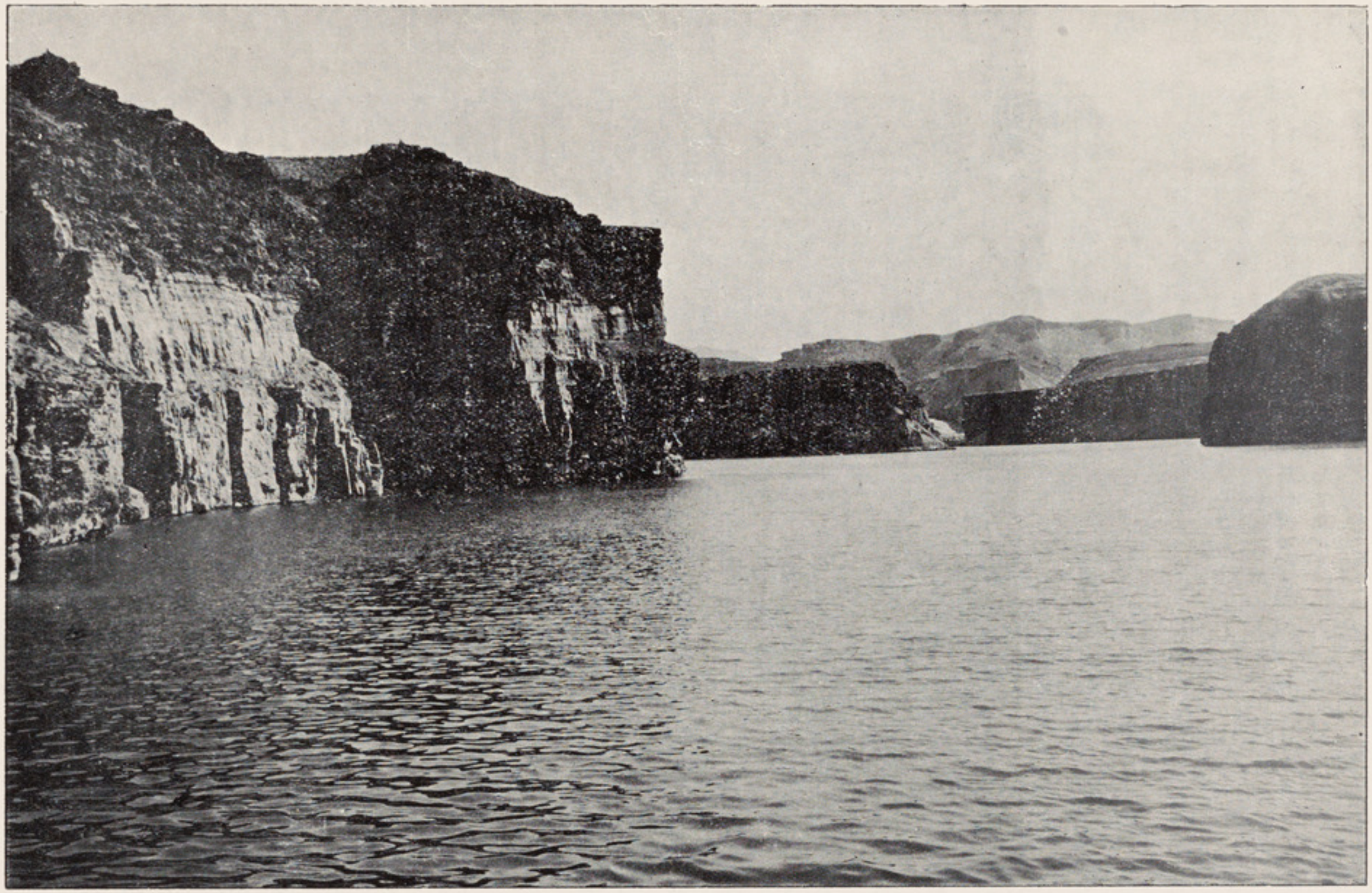

بندامیر : این محل یکی از مواضع قدرتی وزیبای حصص شمالی را تشکیل داده ، کیفیت عجیبی سلسلهٔ بندهای طبیعی آن جالب نظر سیاحین میباشد
این عکس در زمان تشریف فرمائی ذات ملوکانه توسط عکاس حضور گرفته شده است .

«مینه او محبت»

عبدالرؤف «بینوا»

محبت است که دل را نمی دهد آرام
وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

مینه او محبت یو اثر دی چه په کومك دلیدو او اوریدو دحس دیو شی په لحاظ وزړه ته دانسان لارمومی لمړی خودیو بڅرکی په شان وی بیانو وار په وار ډیریږی څو په پای کښ زړه تر خپل واك لاندی او هغه ملحوظ شی ته ئی واکی را وګر ځوی چه یو ګړی ئی مخ و بلی خواته نه پریږدی چه وګوری نو هم دغه اثر دی چه دوه مین سره یو کوی او ددوه والی دعالم څخه ئی دیو والی وډګر ته راباسی بلکه په دغه مهال کښ چه اور دمینی او محبت دمینانو په زړه کښ لمبی پورته کړی رد او قبول، بیلتون او وصال جفا، او وفا، د دوی په مخ کښ یو شی بلل کیږی ځکه چه (المحبة نار یحرق سوی المحبوب) هر څه چه غیر له محبوبه څخه وی په دغه اور کښ سوځی څو روك جمال دمعشوق په زړه کښ پاته شی همدغه اثر دی چه غائب معشوق ترستر ګولاندی او حاضر ګر ځوی او څه چه ټوله ناوړه عیبونه او جفاوی دمحبوب دی په کتو کښ دمین ئی ورك او هیڅ ښکاره کوی بلکه د جفا لذت تر وفا هم ورته ښه ائسوی که څه د معشوق دلوری ښکنځل، وهل وی پرمین باند خوا زه لګیږی په موجب ددی چه (ضرب الحبیب زبیب) لا ئی تندی غوړیږی همدغه اثر دی چه په هر هغه شی کښ که ئی یو څه تناسب دمعشوق ومین ته وښود مین لکه دمعشوق عزت چه کوی ددغه شی هم هغسی عزت ادا کوی. دغه ځای دی چه مجنون دلیلی دسپی پښی مچولی په ژړا ژړا ئی ویل چه (داسپی خوز مادلیلی سپی دی) وګوره دلیلی په نسبت ئی د سپی پښی هم مچولی. — هو داهم ده چه اثر دمینی او محبت هر و مر و ښائست والی نه غواړی یعنی دپاره دایجاد دمینی ښائست ډیر ضروری امر نه، باله کیږی پښتو متل دی «زړه چه مین شی ښائست نه غوالی؛ خوب چه را شی بالښت نه غواړی»

لکه یو پاچا چه مجنون او لیلی را وغوښتل چه لیلی و وینی کی کتل لیلی په بڼه کښ دپاچا دیو مینځی ساری هم نه ده پر مجنون ئی منت وکی چه تر پر څه شی مین سوی ئی؟ مجنون ورته ویل چه لیلی ته زما دستر ګوتر در بچی وګوره! دلته یو بله خبر هم سته چه مینه او محبت یوازی په ښائست پوری دانسان اړه نه لری بلکه ځنی وختونه دځنو انسانانو مینه بیله ښائسته دنور وشیانو سره هم پیدا کیږی او دغه خوند چه عاشق ئی دمعشوق په مینه کښ اخلی هغه ئی دهغه

شیانو د مینی څخه مومی لکه عاشق چه دمعشوق ولید و ته تږی وی دغه رنګه هغه سړی چه دیو بل شی مینه خوښه وی په زړه کښ تنده لری .

مثلاً ځنی کسان وی چه دقلم دمینی اثر ئی زړه ته لار مندلی وی چه هر څو دغم واو ری ئی پر زړه ولویږی دقلم پحرارت څه نه څه دهغو ویلوی ګوا کی یو غم اخستو نکی ملګری ئی قلم دی بس . ګوره چه څو مجلی څو اخباره پر څو څو ډو له په میاشت 'په هفته' په روځ کښ خپر یږی او ښه ښه اجتماعی' اخلاقی' تاریخی یا نور مضمونو نه پکښ را وزی داڅه دی مینه او محبت دی .

هادا هم دی چه دلکو نکی مطلب یوازی دا نه دی چه دده مضمون نشر او پو هنه ئی ځنی ښکاره سی یا خپل پنامه چه په عنوان کښ لیکلی وی فخر کوی یا دده په لیک د اوریدو نکو دم غلط شی یه' یه دلته یو بل مهم مقصد دده پز ړه کښ پروت دی هغه دادی :

لیکو نکی چه دپخوا و اقعات بیا نه وی وائی ګو ند له دغو خبرو څخه پښتون لږ څه عبرت واخلی او ځان ته چرت سم کړی چه دمخه څه وم اوس څه یم ورو سته تر دی ښائی چه څه وکم او یوه پلا هغه پخوا نی پښتنی د زړه جوش ئی په خو ټهاری راسی او هغه زوړ د ترقی هسك تالا ر ته بیا لکه خښمیدلی زمزی پډ یر درب ودروب پورته سی که دا نه وی نو تار یخ خو یو تیری سوی خبری دی ویل ئی څه ګټه لری چه عمل نه وی مګر له بده مرغه چه موږ کا ڼه او ړا نده یو' ویش بیا ویش زموږ پر حال . ـ

ځنی کسان بیا د کتاب دمطالعی مینه ډیره لری کتاب د ځان دپا ره یو خوا خوږی او دزړه تیرا نډ یوال او ښائسته په پسول پوره معشوقه ئی ګڼی ګرده شپه دزړه حال دی چه ورسره وائی یه.

لکه دیو پوه سړی کیسه چه کوی چه نوی واده ئی کړی و وخوده ځانته یوه مخصوصه کوټه دمطالعی دپاره درلوده هغه ووچه په دغه لمړی شپه دواده په هغه کوټه ننوتلی او په مطالعه کښ داسی ډوب تللی ووچه خپل واده ئی دخوا او دخاطره وتلی ووڅو دپیشلمی پر مهال یو دخپلوانو ورته راغلی او زغ ئی پروکی چه څه کوی نن دلمړی شپه دواده ده ته دلته ئی ؟

ده سر پر راپورته کی ویل قسم په خدای که می هیڅ پزړه کښ خپل واده را ګر ځید لی وی وروسته تر هغه کورته ولا ړه نو داڅه وو ؟ دمطالعی دمینی او محبت داثر قوت وو چه دی ئی دخپل خو ازه ملګری یعنی کتابه سره په کوټه کښ کښینو لی او دټول ما سوا څخه دمطالعی ئی زړه ور مینځلی وو . ـ

ځنی کسان بیا لکه پښتانه دوطن دمینی او محبت اثری پر زړه پیچلی سو ی وی چه خپلی وینی په ډیری مینی د خوږی مینی پر یو موټ خاوره تویه وی خپل سرونه خپل ځانونه خپل مالونه خپل اولادونه دشیرین وطن په چوپړ کښ په ډیره لوړی غاړه نثاره وی ځکه نو وائی چه" پښتون

لەخپله غیر ته ځان و اورته اچوی » بلکه په ښځو کښ لاهم د خپلی مینی ګرانښت شته او په کور کښ چه ناسته وی داسی وائی :ـ

خوله د غازی نوش کی پرښا ئی
چه تر خوازه وطن خپل سر قربانوینه

او ځنی پښتانه بیا چه د وطن د مبارکی خاوری څخه لږ مهان لیری سی لکه خاچنړی چه د ګله څخه بیل سوی وی له ډیره سوزه څخه د بیلتانه خپل ګران وطن داسی ستائی او یا دوی یه :ـ

* * *

کله هیر یږی ؛ زیبا وطنه ؛ زیبا مأمنه تر تاواری شم
ته د پښتون ئی ؛ پښتانه ستادی مینه دډیره ستا قربانی شم
ته نه هیریږی ؛ کله هیریږی زه به وتاته پرسر راهی شم
دکور قاصده ؛ دکور قاصده ؛ راته ووایه حال د یارا نو

پردغه ډول هر چاته په مینه او محبت کښ راز راز برخی شته بس .

لنډی

راشه را نجه آئینه دو اخله
نه د یاری کړم نه د نښی ګرز ومه

مین د کړم خبر می نه اخلی
خدادی په داسی یاری اورولګوینه

په پت کی تور مسلی ښه دی
بی پته یار که شازاده وی څی کومه

صبا به ټولی باغچی غواړم
که چیری ګل ثانی دیارزه پیدا کمه

خال به دیار دوینو کیږدم
باغ ته به ځم چه ګلان ټول وشرمومه

عالمه راشی مخ یی تور کی
ما دبیننګه یاری کړه رسوای کړمه

تاد چار ګل په پر وخوګ شوم
سړی سړی وینی می زی په ګریوانونه

څنګه نری ئی لکه لښته
مورد ړنده شه چه په تااو به راوړینه

د نیمو شپو راتګ دجار شم
خوب می پوره دی په راستی خوله در کومه

و وړ کی جنی چه سره کښینی
دزلزلئی په شان یی ریږدی صورتونه

جنی سپین ږیری پلار د مړ شه
دورځی خوب کی شپی په تاپیره کوینه

چه پیغلتوب می را په یاد شی
که می په غیږ کښ شازاده وی مړ به ئی کمه

کور ـ کره

قیام الدین خادم

دادوه کلمه دی ، چه‌په معنی کښ خو څه ډیر فرق نه لری ، دواړه د (کاله) او (خانه) په معنی دی . مگر په استعمال کښ سره بیلیږی په‌ځینو ځایو کښ (کور) او په ځینو نورو کښ (کره) راځی لکه لاندی مثالونه :

احمدپه کور (کاله) کښ دی.
زه کور (کاله) ته‌ځم.
ځما کور دکابل په‌ښار کښ دی.
زه‌نن توله ورځ دکور (کاله) نه‌وتلی نه‌یم.
داحمد کور ځما دکوره (کاله) سره دی.

* * *

زه نن‌داحمد کره تللی وم .
ته ځما کره ولی نه راځی ؟
تا کره به سبا ته درشم.
دده کره کله ځی ؟
چه‌زه در کره درغلی وم ،خو ته‌نه‌وی.

* * *

وگوری په پورته پنځه مثالونو کښ دکور په ځای کره نه راځی‌اوپه لاندی پنځه‌مثالونو کښ دکره پرځای کورنه‌شی راتلی ، ترڅو چه څه زیات نه‌شی په پښتو کښ داسی نوری هم څه کلمی شته چه‌په معنی کښ یوشی افاده کوی ، اوپه استعمال کښ سره فرق لری .

لکه ته تا، زه ـ ماـاوداسی نور ـ اوس نو خبره‌داده‌چه‌دغه‌مقام‌تشخیص شی چه په کوم مقام کښ (کور)اوپه‌کوم‌مقام‌کښ (کره) مستعملیږی ؟

* * *

دتیر بحث په‌مینځکښ یوشی بل هم ذکرشوچه هغه (کاله) دی کاله دکور اعرابی صورت دی . کوم وخت چه په کور عوامل داخل شی نودلور ، لاره ـ سور ، ساره په‌قانون یی واو په الف بدلیږی . پاتی شوه داچه (ر)ولی‌په لام بدله شوه ؟ جواب یی دادی چه (لام) او (ر) سره‌په‌مخرج کښ نزدی دی یوتر بله بدلیږی او په‌دی تبدیل کښ یوه فائده داهم وه چه دکرل دمصدر دماضی مطلقی دواحد مذکر غائب‌دصیغی سره التباس رانشی .

دکور او کره داستعمال فرق دادی چه په هرځای کش چه کره مستعمایدی شی هلته دکور استعمال هم کله صحیح کیږی خو په دی شرط چه څه حروف زیات کړی شی لکه (ستا کر دخه کوم- ستاپه کور کش څه کوم) یا لکه (زه نن دا حمد کره تللی وم- زه نن دا حمد کور ته تللی وم) او داسی نور- او په هرځای کش چه کور را تلای شی هلته دکره استعمال نه صحیح کیږی. وگورئی دکور مثالونه.

لنده داچه کره پرځای کله په لږ تغیر سره کور را تلای شی. او دکور پر ځای کره بیخی نه شی را تلای.

ممکنه ده چه ځما ورونړه په دغه تقریر ښه نه وی قانع شوی. نو تردی هم لاواضحه داده چه: «په (کره) کش داشرطدی چه تل به مضاف وی او په کور کش دااشتراط نشته. بل فرق دادی چه دکره سره حروف جاره اوظروف نه یوځای کیږی. پرخلاف دکور څخه»

په بل عبارت سره «کره ظرف لازم الاضافت دی چه دمغیره کلماتو مدخول نه واقع کیږی» یو بل اساسی مگر ډیر نازك فرق یی دادی چه کور دښار یاوطن غوندی دیو نوع مکان دپاره عام نوم دی. پرخلاف دکره چه که څه هم مونږ ورته دگریمر په اصطلاح اسم وایو لیکن دپور ته دری کلمو په شان اسم عام نه دی. داد (څخه) او (سره) غوندی یوظرف دی.

دکره نسبت چه هر شی ته کیږی نسبت به یی ورته نسبت دوقوع او حلول وی. دتوضیح دپاره دکره پاس پنځه مثالونه وگوری: زه دا حمد کره تللی وم» یعنی بدرون خانه اش داخل وواقع شده بودم» ته ما کره ولی نه راځی» یعنی چرا بخانهٔ من حال وواقع نمیشوی؟» ستا کره څه کوم» یعنی چه میکنم که بدرون خانه ات واقع وداخل میشوم». وعلی هذا لقیاس!

څوك به وائی چه هر کله کره لازم الاضافت دی نو په را کره — ور کره — درکره کش یی مضاف الیه څه شی دی؟ نو جواب دادی چه خپله را — ور — در- مضاف الیه واقع شویدی؛ او دا علیحده څیړنه غواړی.

لنډی

چه کله کله را په یاد شی — لکه یتیم په ځای کش کینم وژاړمه
ته چه زما دیاری نه وی — ځما ویده زړگی دولی وینبا ونه

دفرانسه دلیکونکو او ادبیاتو

لند بیان

امان الله داستقلال دمکتب فارغ التحصیل

الفونس دودی (۱۸۹۷ـ۱۸٤۰) :ـ په نیم کښ پیدا سوی دی او لوی رومان لیکونکی دی ده په خورا حساسیت او زړه سوی او ښو کتنو ددهاتی ژوندون ښه حکایتونه په روڼ لیك په (زما دژوندی مکتبونه (۱۸٦۹) کښ کړی او په ښه عبارت ئی د (۱۸۷۰) دجنك یاد گارونه د دو شنبی د قصو په کتاب کښ په (۱۸۷۳) لیکلی او په خپل رومان کښ ئی چه کچنی شی (۱۸٦۸) نومیږی دخپلی د بد مرغی دځوانی زگروی کړی او دژاك (۱۸۷٦) په کتاب کښ ئی دپاریس د ژوندون ښه مرغی او بد مرغی ښودلی ده علاوه تردی نور آثار هم لری چه گرده په خورا روڼ او خوږ عبارت لیکل سوی دی .

ایمیل زولا (۱۹۰۲ـ ۱۸٤۰) په پاریس کښ دی او لمړی لیکونکی دی چه لږ لږ ئی دطبیعیونو (ناتورا لیست) لارونیو له دی وائی چه رومان لیکونکی باید هم پخپله مشاهده کونکی او هم تجربه کونکی وی دده مهم اثر روگان ما کاردی د (۱۸۷۱ تر ۱۸۹۳) پوری لیکل سوی دی په دی کتاب کښ زولا دخپل عصر د جامعی یوه مفصله مطالعه کړی ده او په خورا زبردست قلم ئی دمعدن دکار یگرانو بزگرانو ماهیگرانو او نور وښی تابلو گانی لیکلی دی .

نور لیکونکی : که څه هم نور ډیر لیکونکی لکه بربی دورو ویلی (۱۸۸۹ـ۱۸۰۸) او نور سته اماموږ ئی دلته غوره لیکونکی چه هغه هم اخلاقی رومان لیکونکی دی وړاندی کوو.

پول بورژی: چه په (۱۸۵۲) کښ پیدا سوی په عین وخت کښ هم تنقیدی او هم شاعر او هم رومان لیکونکی دی او خورا ډیر اخلاقی او فلسفی آثار لری .

موریس باریس (۱۹۲۳ـ۱۸٦۲): باریس هم یو لوی لیکونکی او هم یو لوی سیاسی سړی و، دی هم خورا ډیر مهم آثار لری چه دفلسفی او اخلاقه څخه ډك دی: باید سړی هم دځان دفاع وکی او هم باید چه سړی وخپل وطن ته وفاداری او خپلو

خاوروته خدمت اوخپلو مړوته په درنه سترګه وګوری .

اناتول فرانس (۱۹۲٤-۱۸٤٤): به‌پاریس کښ پیداسوی دی . پس له خپلو تعلیما تو څخه چه په خوراښه والی‌ئی سرته ورسول کتابدارمقررسو اوهلته ئی دیونانی اواتلسم قرن دکتابو مطالعات چه‌ده‌ئی خورامینه درلوده وکړه پس له لیکلو څخه د سیلو وستر بو نار د ګناه (۱۸۸۱) په لیکو نکو کښ غوره سو .

اناتول فرانس: هغه لیکونکی‌دی چه دنوبل دبرخی په اخیستو کامیابه سوی دی . ده خورا ډیر شاګردان درلود چه اوس هم‌سته. دده‌آثار خورا ډیر دی اوپه هرباب کښ ئی شعر،تاریخ، رومان تنقید لیکلی‌دی دده آثارله اخلاقیاتو څخه ډک‌اوپه لوړقلم لیکل سوی چه موږته دانسانیت سبقو نه په خوږه ژبه وا ئی او زمو ږ زړو نه دانسانیت اوجامعی دلوړو الی‌وغوښتو ته‌کشوی.

پیرلوتی (۱۹۲۳-۱۸۵۰): په‌روشوفرت کښ پیداسوی دی اوبحری تعلیمات‌ئی لوستلی دی نو له دی لا مله ده ډیر ځایونه لیدلی او سفرونه ئی کړی دی .

دی یوجغرافیائی رومان لیکو نکی دی چه دخپلو سفرو خوراښی شاعری منظری، دایسلاند ګرځنه فضا، دلمر اودنیمو شپو منظری،اودچین دور یجو پټی اودبحر سفرونه لیکلی دی .

دده آثارخوراډیر اومهم‌ئی دادی : دایسلاند ماهی نیوونکی (۱۸۸٦)، مادام کریزانتم (۱۸۸۷)، رانچو (۱۸۹۷) . . دده آثار په خورا ښه عبارت لیکل سوی دی .

تاریخ په‌نونسم‌قرن کښ :

یوازی مونږ دلته دلویو تاریخ لیکو نکو نومونه اومهم آثار ښیو .

اوګوستن تئیری (۱۸۵٦-۱۷۹۵) چه آثارئی دادی .

دانګلستان د تسخیر تاریخ په واسطه دنورماندانو (۱۸۳۵) . دمیرو نژین دوختو قصی (چه ۱۸۳۳ تر ۱۸٤۰)پوری‌لیکل سوی دی .

ګیزو (۱۸۷٤-۱۷۸۷):چه‌اثرئی دادی . دتمدن تاریخ په‌اروپا او فرانسه کښ چه (۱۸۲۸ تر ۱۸۳۰) لیکل‌سوی.

تیر (۱۸۷۷-۱۷۹۷):چه اثرئی دا دی دامپراطوری اوکانسوله تاریخ د(۱۸٤۵ تر ۱۸٦۳)

میشولی (۱۸۷٤ - ۱۷۹۸):دفرانس تاریخ ئی لیکلی دی چه .په ۱۸۳۳ ئی په لیکلو شروع کړی او په ۱۸٦۷ ئی ختم کړی دی .

نور کتابونه هم‌لکه: ملت (۱۸٤٦)،عشق (۱۸۵۸) اومرغه (۱۸۵٦) او نور لری .

فوستل دو کولانژ (۱۸۸۹ - ۱۸۳۰):چه دپخوانی کلی (۱۸٦٤) کتاب‌ئی لیکلی‌دی .

رونان(۱۸۹۲ـ۱۸۲۳):چه‌دعیسوی‌مذهب داصلیتو تاریخ ئی‌د ۱۸۶۳ څخه تر ۱۸۶۵ لیکلی دی .

تنقید او نو نسم قرن :

لوی لیکونکی او ددوی آثار :

ویلو من (۱۸۶۷ـ۱۷۹۰):چه‌دا تلسم قرن تابلوئی لیکلی‌ده اودا کتاب دده هالوستونه دی چه‌و هلکانو ته‌ئی دادبیاتو په فاکولته کښ ورکړی.

سنت بوؤ (۱۸۶۹ـ۱۸۰٤): دپورت روایل تاریخ (۱۸۶۰ـ۱۸٤۰)ددوشنبی خبری (۱۸۶۲ - ۱۸۵۱) اونوی دوشنبی (۱۸۷۲ ـ ۱۸۶۳) .

تین(۱۸۹۳ـ۱۸۲۸):دانگلستان‌دادبیاتو تاریخ (۱۸۶۳) .

نور تنقیدی لیکونکی : برونو تیر ، ژول لومتر اناتول فرانس ، فاگی ، ریمی‌دو گورمان ، تیبودی .

دنو نسم قرن دو همه برخه او شعر .

په‌دی دوره کښ دوه لوی دادبیاتو مکتبونه راووته چه یو ئی « پارناس » او بل ئی « سمبولیزم » نومیږی .

دپارناس لیکونکی درومانتیکو شخصی حسیات محدود کړه او په خپل لیك کښ ئی حقیقت داخله کی . ددی مکتب مشر لوکونت‌دولیل‌دی .

لوکونت‌دولیل (۱۸۹٤ - ۱۸۱۸) چه دریونیان په‌جزیره کښ پیداسوی او په هندوستان او دساند په جزیرو کښ ئی سفر کړی دی او ددی سفر ومناظرئی په‌خورا لوړ قلم اوښه او خوږ عبارت لیکلی دی .

دی‌په(۱۸۸۷) کښ‌دو یکتور هوگو په‌عوض په ادکامی کښ داخله سو . مهم آثارئی‌دادی . پخوانی اشعار (۱۸۵۲) ؛ وحشی اشعار (۱۸۶۲) ، او غمجن اشعار (۱۸۸٤) ژوزی‌ماریادوهیریدیا (۱۹۰۵ـ۱۸٤۲): چه‌دلوکانت‌دویسل شاگرددی خوراخوږه‌اوزړه وړونکی‌اشعارلری چه‌په(۱۸۹۳) کښ نشرسوی.

سولی‌پرودم (۱۹۰۷ـ۱۸۳۹) :ده خپل شخصی حسیات لیکلی او سائنس او فلسفه ئی په ادبیاتو کښ داخله کړی دده مهم اشعار دادی : دننني (داخلی) ژوندون ، تنها ئی ، عدالت ، ښه‌مرغی ..— .

سمبولیزم : اگرچه دا مکتب هم پخوانی ته نژدی دی اودهغه مکتب څنی شاعرانو دامکتب هم تأسیس کړی بیاهم لږڅه توپیر پکښ سته.

دوی شخصی حسیات لیکی‌اوعمو ماًددا خلی ژوندون مشاهده کونکی دی‌داشاعران اوددوی سبك تراوسه سته.دوی‌شعر خوراآزادوگرزاوه دقافیئی رعایت نه کوی یوازی دسیلابوو تعدادو ته په درنه سترگه گوری .

شارل بودولیر (۱۸۶۷ — ۱۸۲۱):دی ددی‌مکتب پیشقدم بلل کیږی. دی‌دباریکواونازکو خیالاتوخاوند اوخوراښه‌دشعر صانع دی. دده‌لوی اثرچه‌دبدی‌گلان(۱۸۵۸) نومیږی‌دفرانسه دشعر غوره نمونه اوعجیب اشعاردی . دائی کلام دی :ـ

« ای‌زماخیال!ته ددرو ، ډندو ، غرو ، څنگلو

ور یخو ، بحرو، لمرا ود ستورو د کرودسر حده
څخه هم لا پور ته په خورا نرمی او هشیاری ښو
ری؟ اولکه یوښه لامبوزن چه په موجو کښ په
بیړه ښوری ته هم دالویه فضا په داسی خو شحالی
اومړانی چه په خوله نه ویل کیږی، څیری که .
« ته ددی ناجوړو ترکیبا توڅخه هم لا پور ته
ولاړسه او په لوړه هوا کښ ځان پیڅلی
وګرزوه او هلته لکه پاك شربت رون او رونه چه
پاك ځایونه ئی اشغال کړی دی نوش جان که . »

پول ورلن (۱۸۹٦ ـ ۱۸٤٤): ده دروح
دپیچلی اوپټ اسرار لیکلی دی. دی دشعر او موزیك
تینګ اتحاد غواړی مهم د شعر صنعت ئی په
۱۸۸٤ نشر سوی نور آسار هم لری.

ستیفن مالرمی (۱۸۹۸-۱۸٤۲): دی غواړی
چه خپل آثار په یو عام فهمه ژبه ولیکی .

ا لبرت سامن (۱۹۰۰ـ۱۸۵۸): دده آثار
دپخوانی نزا کتودك دی .

آرتور مبو (۱۸۹۱ـ۱۸۵٤) : ډیر کچنی
شاعر سوی دی .

هانری دوریئی: چه په (۱۸٦٤) کښ پیدا سوی
او ماندینه ئی چه ګیر اردوویل نومیږی هم شاعر ده
دواړه ډیر آثار لری .

نور شاعران : دا شاعران چه لاندی ئی نوم اخیستل
کیږی داوس زمانی شاعران او عموماً بالکل آزاد
شعروائی او ځنی هم ژوندی دی .

ژان موریاس (۱۹۱۰ـ۱۸۵۸) چه دقرون
وسطی ښه والی ئی لیکلی دی .

فرناند گرگ: چه په (۱۸۷۳) کښ پیدا سوی دی
نازك خیال اشعار لری .

کونتس دونوای : چه دعشق، طبیعت، مرك
او خپل زړه اشعار لری .

پول فور: چه په (۱۸۷۲) کښ پیدا سوی چه دشعر او
شهزاده نومیږی اوملی اود لبر اشعار لری .

فرانسیس ژام: چه په (۱۸٦۸) کښ پیدا سوی
چه طبیعت ئی خوښ دی .

پول کلودل: په (۱۸٦۸) کښ پیدا سوی او ښه
شاعر دی .

پول ولیری : چه په (۱۸۷۲) کښ پیدا سوی
او ښه آثار لری .

ژورژ رودنباش (۱۸۹۸ـ۱۸۵۵) او ایمیل
ویرارن (۱۹۱٦ـ۱۸۵۵) هم ښه شاعران
او دبلزیك له ملیت څخه دی او خپل وطن ئی په ښو
اشعار وکښ یاد کړی دی .

که څه هم اوس په فرانسه کښ ډیر ښه ژوندی شعرا
اولیکونکی شته او د اپورته ځنی شعرا هم لایق
دډیرو صفتو دی مګر ما ته په دی وخت کښ فرصت
نسته چه تر دی زیات تفصیل ورکم او دا تاریخچه ما
دیوه مطلب دپاره و لیکله چه د خپلی ژبی ادبا
دخپلی ژبی وادب ته متوجه کم او یوه مفصله نتیجه
ددی تاریخچی چه موږ باید خپل ادب څنګه
وروزو او پر کمه لاری لوړ کو ولیکم مګر دنتیجی
وخت را ته میسر نه سو ځکه په مسلکی تعلیما تو بخت
سوم که وخت می مینده کی ښائی چه یو وخت یی ولیکم.

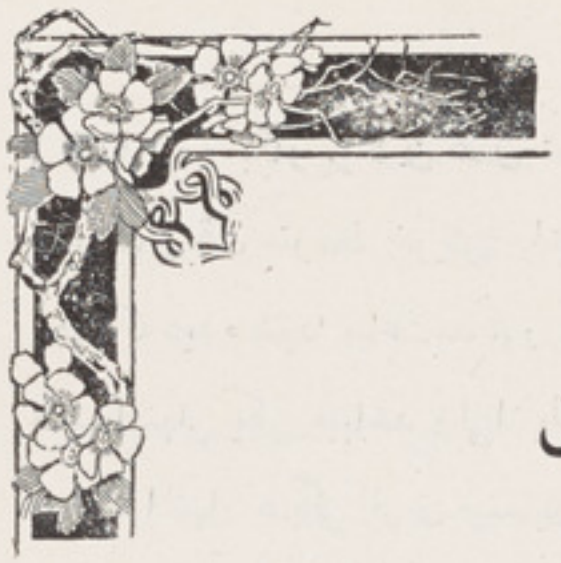

وقت افغانستان

بقلم موسیو مونو

هر گاه سالنامهٔ دفتر طول البلاد پاریس (۱) را میکشائیم می بینم که وقت افغانستان چار ساعت از وقت گرنویچ موسوم به T.M.G. (یعنی وقت متوسط) گرنویچ پیشتر ست ولی هر گاه بذریعهٔ رادیو صدای زنگ ساعت لندن را (که مطابق وقت گرینویچ است) میشنویم ملتفت میشویم که کابل نسبت به وقت T. M. G. بیش از ٤ ونیم ساعت پیشی دارد. بلکه مسئلهٔ وقت افغانستان از این هم پیچیده تر است زیرا اگر ساعت ما از جنس اعلی هم باشد و یك روز آنرا بصدای توپ چاشت برابر کنیم، پس از دو یا سه روز مشاهده خواهیم کرد که ساعت مذکور دیگر با توپ برابری ندارد علت این کیفیت های شگفت انگیز چه خواهد بود؟

وقت آفتابی و وقت متوسط:

هر کس میداند زمانیکه آفتاب در رفتار ظاهری خویش به بلند ترین نقاط میرسد، وقت ظهر میباشد. این وقت که مشاهدهٔ آن آسان است، عبارت از مقیاس ساده و بسیطی است که از روی آن وقت را میتوان اندازه کرد. برای این مقصد کافی است آن زمانیرا که بین یك چاشت و چاشت ما بعد آن مرور میکند به ۲٤ حصه تقسیم کنیم درین حال هر تقسیم ما عبارت از یك ساعت میباشد. بدبختانه وقتیکه باین قرار عمل میکنیم می بینیم که ساعتها هر روز بیك اندازه نمیباشد. به عبارت دیگر هر گاه ساعت ما امروز وقت چاشت را در حالیکه آفتاب به بلند ترین نقطهٔ آسمان میباشد، نشان بدهد و فردای آن نیز عیناً به همان صورت باشد. ولی در روز های ما بعد یقیناً در نقطهٔ مذکور نشان نخواهد داد. پس آفتاب یك ساعت ساده و راحت است اما بی انتظام و بنا بران نمیتواند وقت را بصورت مستقیم اندازه کند. ازین رو در تمام دنیا وقت قانونی را از روی وقت آفتاب گرفته اند اما پس از آنکه آنرا تصحیح یعنی ساعتهایش را در تمام روز ها از روی صحت مساوی هم گردانیده اند. برای انکه این وقت از وقت افتابی تمیز شده بتواند، آن را (وقت متوسط) نام داده اند.

برین وجه گویا هر نقطهٔ زمین، نظر به ملاحظهٔ

(۱) بابت سال ۱۹۳۷ صفحه ۱۹۷

آفتاب و بکار بردن عمل تصحیح مخصوص میتواند وقت متوسط خویش را تعین کند در هر لحظه که دیده شود، ساعت مذکور در طول هر یك نصف النهار یکی میباشد ولی از یك نصف النهار تا نصف النهار دیگر فرق مینماید اختلاف بین وقت متوسط دو نقطهٔ کرهٔ زمین در عین یك لحظه، اختلاف طول البلد جغرافیائی آنها را نیز نشان داده اند ازهٔ اختلاف مذکور را هم ظاهر میسازد. موافقت چنین شده است که خطوط طول البلد را سر از نصف النهاریکه از رصدخانهٔ گرینویچ میگذارد شمار کنند. از این رو، برای تعین طول البلد یك شهر مثلاً کابل لازم است بدانیم که در عین یك لحظه که بوقت متوسط، در کابل و گرینویچ چند بجه میباشد.

ساعت کابل از ملاحظهٔ آفتاب بدست می‌آید اما بشرطیکه وقت افتابی را طوری تصحیح کنیم که ساعت متوسط از آن بدست بیاید. ساعت گرینویچ بواسطهٔ رصد خانهٔ خود گرنویچ بدنیا اعلام نمیگردد، بلکه رصد خانهٔ پاریس آن را بذریعهٔ اشارات تلگراف بی‌سیم بادقت وصحت یك صدم ثانیه اشعار میکند. بسا مراکز تلگراف بیسیم دیگر نیز وقت را بواسطهٔ اشارات اعلام میدارند و باینوسیله برای هر شهر فهمیدن ساعت گرینویچ آسان میباشد پس یك آلهٔ معمولی تلگراف ویك ساعت آفتاب گردبرای تعین طول البلد کابل کافیست. یك سلسله ترتیباتی که برای این مقصد درموسسهٔ پی - سی - بی کابل اجراء شده، در نتیجه اختلاف بین وقت گرینویچ ووقت کابل را ٤ ساعت و ٣٥ دقیقه تعین نموده است. صحت ووقت این ترتیبات متخذه در حدود (٥) دقیقه است. لوازم کامل تری فرمایش داده شده که بوسیلهٔ آن میتوان وقت متوسط کابل را به کمتر از دهم حصهٔ ثانیه تعین نمود چنانچه این اندازهٔ صحت برای احتیاجات حاضره بخوبی کفایت میکند.

ساعت کابل :

چه ساعتی را بحیث ساعت رسمی وقانونی کابل انتخاب باید کرد؟

ساعتیکه اکنون برای این مقصود انتخاب شده عبارت از وقت آفتابی است که هر روز بذریعهٔ توپ چاشت تعین میشود. اگر توپ چاشت بدقت مورد تحقیق و ملاحظه قرار داده شود واضح میگردد که کاملاً صحیح نیست: چنانچه ما اشتباهات چندین دقیقه را بین توپ وقت آفتابی ملاحظه کرده ایم پس گویا این ضرب توپ یك مقیاس صادق گفته نمیشود. وبرعلاوه طوریکه در بالا توضیح نمودیم، اصلاً خود وقت آفتابی منظم نمیباشد بلکه اختلاف آن باوقت متوسط تا ربع ساعت نیز بالغ شده میتواند. پس در ینصورت آیا لازم خواهد بود که وقت متوسط کابل بحیث وقت تمام افغانستان

انتخاب کرده شود ؟

تعین وقت متوسط خیلی آسان بوده از روی صحت وانتظام کامل آنرا میتوان تعین کرد. ولی درهرات، کابل وجلال اباد از هریکی ازاین نقاط علیحده خواهد بود درین صورت آیا مسافرین وقتیکه از یك شهر بشهر دیگر مسافرت میکنند باید ساعتهای خویش را پس وپیش وبساعت محل جدید برابر کنند؟ آسان ترین وسیلهٔ حل این اشکال عبارت از انتخاب یك وقت واحداست برای تمام مملکت که وقت مذکور نظر به وقت متوسطیکه دارای تمام پهناء مملکت بوقت آفتابی نسبتاً قریب باشدمعین گردد. وباینصورت است که میتوان ساعت قانونی افغانستان راتعین نمود. پس بهترین انتخاب همانا از تمام آنچه تاکنون منتخب گردیده است ؛ مختلف خواهد بود زیرا انتخاب مذکور عبارت از ان است که ساعت متوسط گرینویچ رابه اضافهٔ ٤ ونیم ساعت، ساعت قانونی افغانستان قبول کنیم.

اگر کاری کنی مزدی ستانی

زدانش زنده مانی جاودانی — ز نادانی نیابی زندگانی
نماند بر تو پنهان هیچ حالی — نبینی از جهان در دل ملالی
اگر کاری کنی مزدی ستانی — چو بیکاری یقین بی مزد مانی

(ناصرخسرو)

رباعی

برخیز که صبح ووقت کاراست تورا — در کردن کار اعتبار است ترا
وقتی که بخوابی ورود کار زدست — معلوم بود که کار زار است ترا

(امیر رضوانی)

دوآب

یکمنظره از دوآب بیخ زرین و هوتل عصری آن در عرض راه
ولایات شمالی، عمارت جدید بنای هوتل دیگریست
که از طرف بانک ملی ساخته میشود.

از طبع آقای «نوید»

غزل

خال رخساره و آن زلف سیه فام بزور
کرده‌اند روز مرا تیره ترا ز شام بزور

من کجا وصل تو ای دلبر طناز کجا
ز دل‌خود کشم‌این‌آرزوی خام بزور

باده‌ارساقی گردون ندهد با کم‌نیست
نشه از مستی چشمش بکنم وام بزور

من‌ز کیف نگه‌اش مستم و نه از ساغر
محتسب بی‌سببم‌ساخته بد نام بزور

ما همان باده کشانیم که گناه مستی
بستانیم خدنگ ازکف بهرام بزور

دانه‌اندا ز بجائی دگری ای صیاد
مرغ رم خوردهٔ طبعم نشود رام بزور

مرگ‌رحمی که‌کنون طرفه‌حیاتی‌دارم
میکنم روز سیه را سحر وشام بزور

نه‌زمن جان بستاند نه حیاتم بدهد
کارم افکنده قضادر کف ایام بزور

باده‌ای شیخ نه‌ازبهر هوس مینوشم
اضطراب دل خود میکنم آرام بزور

دعوی همسری چرخ نداریم «نوید»
به‌شکستم زچه رو میکند ابرام بزور

غزل

از طبع جناب « شایق »

بپا لش پر بسمل شبانه سر ماند — کسیکه از تو جدا شام تا سحر ماند
نقاب ناز زرخسار خود برافکن باز — که سر بسجدهٔ رویت همه بشرماند
کسیکه بوسه بپایش زند سپهر و ملك — بزیر تیغ جفایت به شوق سر ماند
شهید خنجر خودرا مشوی بهر خدا — که بر رخش گل وخاکی ازان گذرماند
صدف دهان خوداول بشوی ونامش گیر — کجا بر ستهٔ دندان او گهر ماند
زخویش برده مرا دلبری که زاهدشهر — به پیش او دل ودین را به یکنظر ماند
بیا بزن رگ جان مرا وخونم ریز — که تیزئی مژه هایت به نیشتر ماند
به تلخکامی جاوید بگذرد عمرش — چو بید هر که درین باغ بی ثمر ماند
برای خاطر مردم بناله آمده ام — فغان من بنوا های نوحه گر ماند
مبند لب زنوا های آتشین «شایق» — که در جهان زتوروزی همین اثرماند

غزل

ازطبع جناب «عشقری»

باین تمکین که ساقی باده در پیمانه میریزد — رسد تادور ما دیوار این میخانه میریزد
گرفتی چون پئی مجنون زرسوائی مرنج ایدل — که دایم سنگ طفلان بر سری دیوانه میریزد
ز لیخا گر برون آرد ز دل آه پشیمانی — ز پای یوسف زندانیش زولانه میریزد
شود هر کس بکوی عشقبازی پیروی فرهاد — بروز جانفشانی خون خود مردانه میریزد
بیاد شمع رخسار یکه میسوزد دل زارم؟ — که امشب برسرم ازهر طرف پروانه میریزد
اگر سیم وزر عالم بدست «عشقری» باشد — شب دعوت به پیش پای این جانانه میریزد

صبحگاهان بحر

زادهٔ طبع نیکولاس لیناو — مترجم: (باانداك تصرف) م یوسف « آئینه »

صباح راحت فزاو باد موزون — فتاده مهر دردریاو هامون
بسرعت چون نگه ازخانهٔ چشم — بهمراهی خورشیدم روانه
کند هر لحظه موج آهنگ بالا — بسان خنگ سبزی روی یك پا
زقهرش کف بلب دیوانه کردار — چوآتش می زند هر سو زبانه

ز بهجت های مملو کشتی ما
مثال تیر راهی روی دریا

بزور سینهٔ خود موجه ها را
بپاشد همچنان دهقان که دانه

ازین جرقه فشانی پیهم موج
کدامین پنجهٔ زرین زند موج

ز راست وچپ زبالاو زپائین
نموده کشتی ما را نشانه

چنین ازخاك دور آواره گردی
بود تا چشم مد وجزر سردی

نه مارا صبر وطاقت ماند دردل
نه معلوم است دریارا کرانه

بما نم تا بکی من از شما دور؟
کهستان وچمن گل تاك انگور

شتابان طفلکی سوی من آید
صباح الخیر گویان زان میانه

کجا شد آن هوا و آن نوا ها
هیا هوی مهیب موج دریا

چه شیرین صبح بهجت می فزاید
تجلی های خورشید یگانه

رباعی

از جوهر فردیا که نا فرد شده
از هرچه شده این زن واین مرد شده

شادی وغم ودوا وهم درد شده
یکچند دمی گرم وسپس سرد شده

* * *

تا آنکه چو باد بیقراری جوئی
چون آب به محو خود بخاری جوئی

آنگا بشوی آتش جان دشمن
کائی وچو خاك برد باری جوئی

(امیر رضوانی)

رستگاری در راست کاریست

چو در نیکی رضای کردگار است
به از نیکی نگه کن تاچه کار است

دلت را راست کن از راستکاری
که هست از راستکاری رستگاری

(ناصر خسرو)

پښتن والی

ښاغلی محمدگل خان «مهمند»

نیکه پلار می پښتانه وه ، یم پښتون ځمره ی یم، ځمرځه ی یم، ځمر بون ،

* * *

ځه پښتون یمه ښکاره یم لکه لمر وغلیم ته تل ولاړ یم لکه غر

* * *

ماته ورځ دننداری ده ورځ دجنگ ورته درومم په اتنړ او په غورځنگ

* * *

دغور ځی غگونه ځما لکه تنا ، بریښیده دتوری ځما لکه بریښنا

* * *

دځمری پخیر غورځی کړمه غړمبیږم لوړ وغرونه، لکه توی غوندی بهیږم

* * *

پرغلیم باندی چه راشی ځما وار ، آسمانی تندر به وی ځما گوزار

* * *

ځه پښتون یمه پښتو باندی ځر گنند که دانه وی ځه به یمه خوشی شنډ

* * *

پاتی مړه ی می له پلار ه ده پښتو ، ده پښتو آو پښتنوا له ، دهغو ،

* * *

پښتو زده کړه ده دعلم آو دکمال پښتنوا له ده ښه تو ر ه آو ښه ډال

* * *

ښه خو یو نه دیانت مو ده پښتو ، ښه دودونه آو آداب د پښتنو

* * *

پښتنوا له پښتانه هو سوی پښتنوا له پښتانه به لوړوی

* * *

په پښتو باندی وطن گټله ی شوه ی په پښتو باندی وطن ساتله ی شوه ی

هم به بیاوی په پښتو باندی ګټل هم به‌بیا وی په پښتو باندی ساتل

* * *

پښتو کړمه، پښتو وایمه څه تل ده لالۍ څما پښتو نه لرم بل

* * *

سر آومال می دواړه جاردی تر پښتو ژوند آو مړینه می لثاردی تر پښتو

* * *

پښتانه که د پښتو پر لاری ځی دانړۍ آو هانړی کی دی خوندی

* * *

پښتانه آو پښتنوا له دی وی تل له پخوانه یو په لس آو یو په سل

د پښتو نوالی تعلیم

گل پاچا الفت

هیڅکله تری مه‌ویر یږه پکښ خوف وخطر نشته
سپینه توره ده‌ځلیږی خوپکښ څه جوهر نشته

نه دو هم له ګړ نګه‌یی ولیدلی تیټ دلا ندی ژو بل نه‌یی روغ رمټ‌یی ضرو رت دپا کتر نشته
مانع ستادو ړاندی تللو یاخو طمع اویاخوف دی که له دغه‌قیده خلا ص‌شوی نو په‌مخکښ بل غر نشته
چه نصیب یی‌آزادی شی دنسیم په‌شانی ورو ره! خو ك یی‌مخه نیو ی نشی له‌هیچایی حذر نشته
گرد که‌هر څومره ضعیف دی ړندوی ددښمن‌ستر گی جسارت در ته په‌کار دی‌در سره که خنجر نشته
بت دخوف‌اوویری‌مات کړه‌په‌جرئت دحق دپاره که بل شوی در ته اوروی پکښ سوزواثر نشته
ښه تعلیم دپښتو نوالی ماپه هر بیت کښ راوړی
که‌پو هیږی‌زماورو ره، هیڅ حاجت‌ددفتر نشته

د نجات جشن

عبدالخالق اخلاص

ای زمونږ جشن نجات روحافغانه — د پښتو دژوندانه ساز و ساما نه
یو لسم کال دراتلو دی مبارك شه — نوم دی کمه شه له پاك افغانستانه
ستا تشبیه که له بهار ره وکړم ښائی — لا بهار راته څه کم ښکاری له تانه
بهار ځانله کړی تازه وانبه او بوتی — تا اولاد د آدم خلاص کړل له بحرانه
پسرلی که خندوی غوتی د گلو — تا ایمن کړه پښتانه تول له ژړانه
که بهار ښندی شبنم په نباتاتو — ستا فیضان خلکو ته زیات شه له بارانه
پسرلی که ماتوی لښکر دژمی — تا ریشه د فساد و یسته له بنیانه
پسرلی راوړی نشاط پس د حمل نه — تا شروع کړه خوشحالی سر له میزانه
پسرلی چه خزان راشی فنا کیږی — تا پناه را کړ له مونږ ته له خزانه
پسرلی د سهیل تاب لرلی نشی — تا تاثیر د سهیل ورك کړله دنیانه
انقلاب و د سهیل ستوری ختلی — عیش عشرت یی ویر کړی له هر چانه
برگ سازی دهر چاپه خاورو توی کړ — تول یی لوخ لغړ کړ پاتی له حیانه
دتعد اظلم یخنی یی راخوره کړه — دراحت تود وخه چامو نده اسانه
بر بادی او تباهی شوه هسی ډیره — پاتی نه شوه د پښتون خو نه ودانه
په هر ځای کښ بهیدی ولی دوینو — لکه وی او به جاری له کوهستانه
خواخر چه لکه لمر پری راښکاره شوی — په یو دم دی پښتون خوا کړله روښانه
چه د ظلم په یخنی وجود کنگل و — بیرته تود شه ستا د عدل له رنانه
خدای دی تا زمونږ نجاته فنا نکړی — نه دی ستا جشن جدا کړی له جهانه
ته زمونږه رهنمای دفن کمال شوی — د عبرت سبق مو وایه له تانه
د پښتون فکر شه ستون دهنر خواته — دا ښیگنه هم گنمه ستا له خوانه
زه به څه مکافات درکړم په عوض کښ — خوږ حیات به کړم قربان ستا له احسانه

په «اخلاص» به در ته سر کیږ دمه مخکښ
ستا ساتنه به لمړی گنړم له ځانه

وملی نجات ته ستړمسیا

عبدالرؤف «بینوا»

د میړه غازی سوغاته ستړی مه شی — د پښتون زمری خلاته ستړی مه شی
چه وطن دکی رڼاته ستړی مه شی — ورك کونکی د آفاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

چه پالونکی د مړو ئی هغه ته ئی — چه سبب د لوړیدو ئی هغه ته ئی
چه سر تاج د پښتنو ئی هغه ته ئی — پر اولاد د احسان پاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

د وطن څخه د ورکه تاریکی کړه — ورڅرګنده د د علم باریکی کړه
د دښمن په غاړه پښوکی دوابنکی کړه — معلوم سوی و هر چاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

په عزت د استقبال ټول پښتانه کړی — په سرو وینو دبدن به دساته کړی
سر بی غوڅ که که څوك بددر ته کاته کړی — د خوږ یی مینی حیاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

وطن روڼ سو وراتلو ته د سل رنګه — پښتانه دی لاس ترغاړه څنګ پر څنګه
پر غلیم باندی د مځکه شو له تنګه — پرموږ ګران له حده زیاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

و قدوم ته دزلمیان ټول هوسیږی — په خدمت د عسکریان ترسر تیریږی
ستاصفت دی چه پرپاڼو لیکلکیږی — «بینوا» کړی دوعا تاته ستړی مه شی
ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

* * *

دنجات له برکته په وطن راغی راحت

میا اورا دالدین

دنجات له برکته په وطن راغی راحت — خونریزی او مذلت ورك شو واړه په یو آن
انقلاب خواژدهاوه اژدهاڅه چه بلاوه — دبی باکو مدعاوه په غوغاو ومظلومان
نه په شیخ کښ داجرأت وه نه دپیر دومره همت و — چه مظلوم ئی وی خلاص کړی دظالم نه په امان
دغه نن چه څه راحت دی یا په ملك کښ امنیت دی — دشهید «نادر» نیت دی آسوده دی یتیمان

دغه جشن د نجات چه عالم یی کړ حیات — خلق تول دعا گوئی کا دنا در شهیدا فغان
که اصلی نجات ځوك غواړی حقیقی حیات ځوك غواړی — په کمال دی وطن زر کا هم دی ننگ کا خپل ایمان
چه اخلاق دچا کامل شی بدعتونه ئی زایل شی — په دنیا کښ به فاضل شی دی به تل وی حکمران
دا چه مادرته بیان کړ حقیقت می در عیان کړ — پکښ غور ته ډیرو کړه دامضمون دی د قرآن
تول ځلمیان دی توجه شی حقیقت باندی دی پوه شی — د تقلید نه دی یکسو شی منور دی کا وجدان
که په سل رنگه بانی کړی یا څه نوری افسانی کړی — چه علوم فنون دی نوی دوطن نه شی سامان

د نجات ستوری

صدیق الله «رشتین»

د نجات نعمت ډیر زیات دی له اندازه — خبر دار دی هنبیاران له دغه رازه
د نجات په اهمیت به دی خبر کړم — که دی فکر کړو له ماسره همرازه
انقلاب ظالم را غلی په وطن و — د ستم بنده دو ره ئی وه آغازه
خلق تول به ریز دیدل دده له ویری — رپیدل به خلق تش ئی له آوازه
چور چپاوئی شروع کړی و هر ځایکښ — نه ئی خان نه ئی غریب سره وه سازه
بر نا حقه به ئی وینی تو یولی — راغوزار به ئی مارغان کړه له پروازه
لوخ لغړ به ئی خواران کړه سر ترسره — لکه واره وی پوتکی ځوك له پیازه
په رمه کښ چه را کډ کله لیوه شی — دغه رنگه ئی نیولی وه خوله وازه
د نجات د عدل ستوری چه ښکاره شو — وطن خلاص شو هغه دم له غل غمازه
دغه ستوری چه را وخوت له جنوبه — رنا اورځ ئی هرطرف ته کړله سازه
مظلومان ئی له ظالمه کړله خلاص — لکه خلاصه چه مرغی کړی ځوك له بازه
دراحت آواز شو پورته په وطن کښ — خلق خلاص شود ظالم له چالو سازه
هر ظالم ته دا آواز له ورایه و شو — خبردار شه مخکښ مه رازه په شازه
«رشتین» ځکه نن له ډیری خوشحالی نه — سلسله د شاعری کړله آغازه

خدمت د وطن

له طبع څخه د جناب ملك احمد جانخان صافی دلغمان اوسیدونکی

مونږ پښتانه په اتفاق کو و خدمت د وطن — له الله غواړو ترقی په هر ساعت د وطن
تول په یوه دین مذهب کښ یو سره ورونړه مدام — هیڅ به ونه کا زو له زړو نو محبت د وطن
حب د وطن ځمونږ په زړو کښ هسی شوی جا یگیر — شیر و شکر دی دهر چا سره الفت د وطن

عسکر لحمو نږکاردار لحمونږ له خپلو ورونړو لخنی
له مونږ زیات ددوی په زړو کښې دی شفقت دوطن

داخپل سرونه به قربان کړو دوطن په لو ته
دی معلوم شوی مونږ ته ښه قدرو قیمت دوطن

غوږ به ئی پریك شی هم یی پوزه مخ به ئی تور شینه
که څوك په زړه کښې خیال کوی دا ذیت دوطن

غمازه خدای به د مخ تور کی زر به وشرمیکی
که څه قدرو کړی په زړه کښې بد نیت دوطن

خدای دوطن آبادلری چه مونږ په کی یو خوشال
څومد دوران وه په مونږ ډیر تیر شو کلفت دوطن

امید لرم چه بیا به هیڅ وخت کښې وجاړه نشی
دانشمند ان دی مقرر په ما مو ریت دوطن

هیڅ ملا لت به څوك ونه وینی په ستر کو باندی
ښکلی اصول نیو لی دی اعلیحضرت دوطن

ډیر مکتبو نه ئی تاسیس هر ممو ضوع کښې کړی
کوی کوشش لیل النهار په رفاهت دوطن

په مکتبو کښې ښی فائدی د دواړو کو نو دینه
مدنیت مومی هر شان سره ملت دوطن

کړی تعلیمو نه دهر فن لحمونږ ماوړ کی مدام
تول به کامیاب شی زر ترزړه په صنعت دوطن

پاك رب دو بخشی ناجی اعلیحضرت شهید
ده وکتلی استقلال غندی نعمت دوطن

عیش ددنیا ئی په خپل لحان باندی حرام کړ چه ده
تل وه اخستی په نازك وجود زحمت دوطن

والا حضرت صدر اعظم صاحب دتل وی حیات
په توجه د ده ښه ټینګ دی امنیت دوطن

زه احمد جان په قام صافی مسکن لرم په لغمان
غواړم همیش له حق تعالی عیش وعشرت دوطن

ښه ژبه

ژبه عادت کړ په ښو خبرو
خبری ښی دی ښی تر شکرو

د خوند مثال یی شکری وایم
قدر یی ډیر دی تر مر غلرو

زړه او خوله

هر څوك چه یو کاز زړه او خوله دواړه
دویم په نیت شی ثابت له واړه

که کمی ورغی په دین دنیا کښې
تاوان یی واړه زما په غاړه

« عبدالقادر »

دوگړو مخکښ تګ

میا اورادالدین

هغه چاری چه وګړی په هغو سره مخکښ تګ وکولی شی . او دنړۍ دنورو وګړو سره سیالی وکړی شی . نوښائی چه خپلو وګړو ته ښی لیاری اوښه ژوندون وروښائی - چه هر یو دهوا دښیګړه او دهوا دهوسائی او دوګړو مخکښ والی و پیژنی او په ډیره مینه سره دخپلو وګړو مخکښ تګ په خپلو ځانو نو وپتئی .

نوښائی چه ارومرو ټول وګړی جه، او هوښیار کړی شی . چه د پرونۍ بی سدۍ ، او ناپوهۍ ځنی راویخ شی او خپل ځانونه پوه کا او درا تلونکی وخت دپاره دهو سائی لیاری ولټوی .

یوسړی که هرڅومره دخپلی هوسائی دپاره پښی او لاسونه غورزوی - خوچه دوګړو مرسته وزسره نه وی دی خوبری نه شی مونده کولی - هو . که څوك غواړی چه زرزر ټولی نړۍ ته خپل ځان وروښائی - نودا خوبی له دی نه شی کیدی چه دپوهنی مزلونه ونه وهی او هغه لوړ ځای د هو ښیار توب ته ځان ونه رسوی ! او داهاله کیدی شی چه دخپل هواد په را تلونکو چارو، او شیانو کښ خورالاس ولری - او دمخکښ بیولو دخپل هواد دپاره راز ، راز شیان په خپل لاس جوړ کړی شی - نو هاله به دغسی وګړی پرمخ لاړ شی - او دنړۍ په وګړو کښ به وپیژاندی شی .

دوګړو ژوند خو یوه ساده چه په هغوی کښ یو تر بله چلیږی او هغوی ته یو ښه سړیتوب ، اوسو چه دو دونه ورښئی چه په دی دو دونو سره دنورو وګړو ځنی لوړ و ګڼل شی - همدارنګه دوګړو جه ، او یو والی خو دهغوی دلوی والی او دبریالی توب موند بلل شی .

که څوك غواړی چه دهغو وګړو ځنی وشمیرلی شی چه هغوی په خپل ژوندانه کښ دسړ یتوب مزلونه وهلی وی او دسړ یتوب په دښته کښ یی خپل ځانونه ازمایلی وی . نوښائی چه دهمغوی دودونه زده کاندی او دهغوی په لیار روان شی . نو هاله به په ټولو هوادو کښ په ښاغلی توب سره وستا یلی شی . او دنړۍ دوګړو سره به سیالی وکړی شی - هر څوك چه په ښو دو دونو دوګړو باندی ځان پوه او کره کاندی . نود هغوی دپاره خو دوګړو ژوند یوه خوږه ، خونده وره مړۍ ده چه تل ورځنی راز، راز ، ښیکړی مومی او تل به دهو سائی وړوی - او هیڅکله به بد مرغی په ستر ګوونه وینی !

هر څوك . چه په وګړو زړسوی لری نود غه سړی خو به دویسا وړو بلل شی ! دویسا دپاره خو داښائی چه د خپلی ښیګړی ځنی دی دبل ښیګړه ړومبی ګڼی او دهر چا دپاره دی خپل ځان په زیاد کښ آچوی او تل دی دهغه دهوسائی کوښښ کوی نو هاله به دی دو یسا وړو ګڼل شی !

دهر چا چه دغسی دود او آموخت وی نو بی له ازمیښته ځنی هر څوك پر هغه باندی ویسالری - او دارازو یسا خود وګړو دمخکښ والی نښه ده - .

نو اوس د لوی څیښتن ځنی داغواړو چه ځمو نږ هواد ، او ځمو نږ دهواد وسړی په دغه پورته دودونو سره وستا یلی شی . چه دنوری نړۍ دوګړو په شان په ټولو اسرو کښ بری موندونکی او ، دهر چا ځنی مخکښ شی .

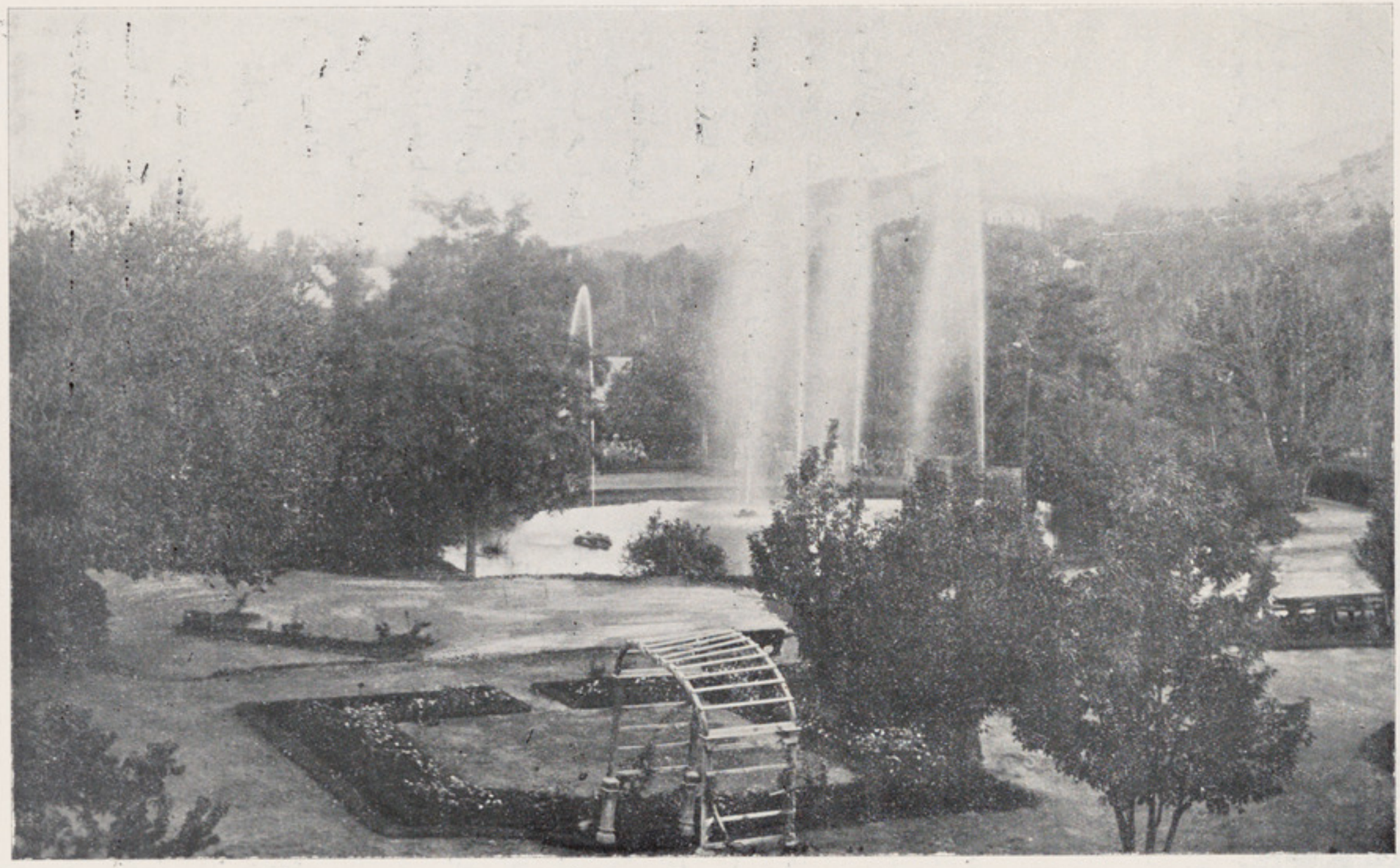

از مناظر وعمرانات زیبای صیفیهٔ یغمان : یک گوشه از باغ عمومی و فواره های باصفای آن

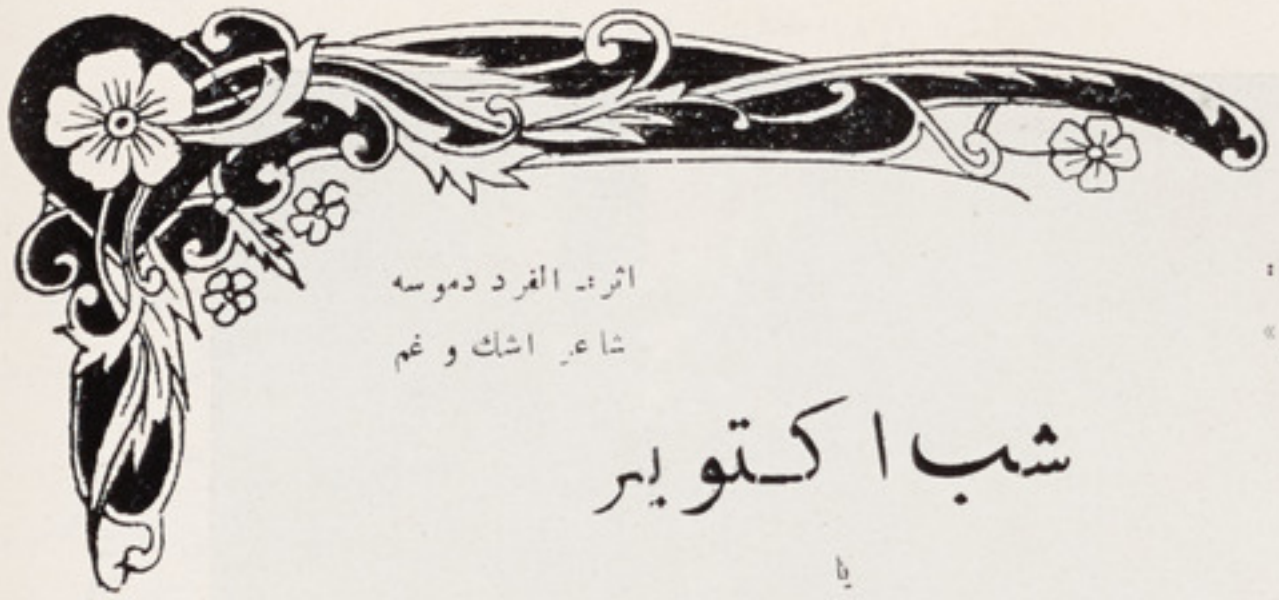

نمونهٔ از ادبیات غرب :
مترجم: علی احمد «نعیمی»

اثر: الفرد دموسه
شاعر اشك و غم

شب اکتوبر

یا

دست کشیدن شاعر ازعشق

شاعر :

رنج و دردیرا کهمن کشیدهام مانندیك خواب وخیالازمن فرار نموده نمی توانم آنرا بکدام خاطرهٔ دور تشبیه نمایم مگر به آن مه های خفیفیکه شفق صبح آنها را از زمین بلند میکند وباشبنم یکجا محو وفنا می شوند :ـ

قریحهٔ شعری :

ای شاعر ! شما را چه می شود و کدام است آن رنج واندوه مرموزیکه شمارا ازمن جداساخته؟ افسوس! هنوزدرد جدائیرا بخوداحساس مینمایم کدامست آنغصهٔ کهمن ازآن بی خبرم ومدتهای طولانی برای آن گریسته ام ؟

شاعر :

آن یك دردمعمولی بود وانسانها خوبآنرا میشناسند ـ مگر وقتیکهما کدام کدورتی در دل داشته می باشیم تصور میکنیم کههیچ کسی قبلازمادردوالم رااحساس نه نمودهچقدرمجنون و بیچارهٔ ایم ما !

قریحهشعری:

هیچ درد والمی نیست مگر آنکه بر روحی عادی ومعمولی طاری میشودایدوست امروزغم وملالزیادی ازسینهٔ تو بلندمیشود! بمن اطمینان داشته باش و با طمانیت حرف بزن شدت وجور خاموشی همسر بهظلم وسختی مرگ است

شکایت ودرد دل گفتن انسانرا تسلی میدهد وبعضی اوقات یکحرف مارا از گزند وتوبیخ روحی نجات می بخشد .

شاعر :

اگر از روی اجبار اکنون شکوه سر کنم هیچ نمیدانم چه اسمی باید بآنددرد والمخویش بدهم زیرا اگرجنون یاعشق وتجربه یا تکبر بنامش کسی نمی تواند ازآن استفاده نمایدولی باوجود آن میخواهم حکایت آنرا برایتو بیان

کنم زیرا یکه وتنها باهم به نزدیك آتش نشسته ایم. بگیر آن چنگ را ونزدیك بیا وآهسته آهسته خاطرهٔ مرا باآهنگ تارهای خویش تحریك نما.

قریحهٔ شعری :

ای شاعر ! قبل ازآنکه اندوه وغصهٔ خودرا بمن اظهار نمائی بگو آیا ازچنگ آن وارسته‌ئی وصحت گردیده ئی ؟ تفکر واندیشه بکن ! زیرا امروز تو باید بدون کینه وعشق حرف بزنی. اگر بخاطر داشته باشی که نام من ولقب شیرینم (تسلی دهنده) است بدان وآگاه باش که من بآن عشقیکه ترا محو وفنا گردانیده دخلی ندارم.

شاعر :

بخوبی ازآن درد والم نجات یافته‌ام، حتی بعضی اوقات که میخواهم یادی از آن بکنم از وجود آن در گذشته بخود در شبه می‌افتم ؛ وقتا بمکانهائیکه بامخاطرهٔ عشق زیست می‌نمودم، تفکر می کنم بجای خود یك چهره وقیافهٔ اجنبی وبیگانهٔ را درآن جاها مشاهده مینمایم. پس ای ملکهٔ شعر هیچ خوف وهراسی بخود راه مده! زیرا بااین روح پاك ومنزهٔ که تو داری ما می توانیم پناه به بریم واعتماد داشته باشیم. خیلی شیرین است گریه کردن وخیلی شیرین تراست تبسم نمودن بخاطره ویادگار آن رنج واندوهیکه انسان می تواند فراموشش کند.

قریحهٔ شعری :

مانندمادر مهربانیکه دربرابر گهوارهٔ فرزند محبوب خویش خم می شود، من هم بر روی این قلبیکه مدتها دریچهٔ آن برمن مسدود بود لرزان ومرتعش خم میگردم ـ ایدوست حرف بزن ! چنگ حساس من پیش از پیش با آهنگی ضعیف وشکایت آمیز لهجهٔ ترا تعقیب مینماید وتاریکیهای ایام گذشته مانند خیال مبهمی درمیان یك رویت سبك وخفیف پی هم عبور مینمایند.

شاعر :

ای روزگاران کار ! وای ایامیکه در بین شمازیست مینمودم ! وای تنهائی وعزلتیکه سه‌چند برمن عزیز ترید ! سپاس خدای را که من دوباره بدین اطاق مطالعه مراجعت کرده‌ام! ای کلبهٔ مخروبه، ای چوکیها وکرسی‌های مملو ازخاك، ای چراغ باوفا وای جهان وگیتی کوچك من ای خانه ! وتو ای جوان فنا ناپذیر سپاس خدای را که ما میخواهیم آواز خوانی وغزل سرائی کنیم ! بلی من میخواهم روح خودرا درمقابل شمایان بازکنم، شما همه چیزرا میدانید ومن میخواهم آن اندوه وغصهٔ را که زنی می تواند موجب آن شود بشما حکایت نمایم. زیرا تنهایك زن است ایدوستان بیچاره و مظلوم من (افسوس ... شاید شما او را میشناختید) تنها همان یك زن است که من باو تسلیم شده بودم طوریکه اسیر وغلام بمالك وآقای خود مطیع می شود.

آه ! ای رقیت و بنده گی چقدر پست

ومنفوری تو ! از آنوقت واز آنجاست که قلب من متانت وجوانی خودرا ازدست‌داده ـ و قتی سعادت و نیك‌بختی را درپهلو ودر برابر محبوبهٔ خویش مشاهده نمودم که عصر برروی ریگزار نقره فام ، نزدیك جویبار ، پهلو به پهلو ویکجا حرکت میکردیم و در پیش روی ما هیولای سفید ولرزان در ختان عرعر راه‌بمانشان میداد ؛ هنوزهم دراشعات ماهتاب آن‌جسم قشنگ‌ولطیف رامی‌بینم که در آغوش من می‌پیچد حرفی ازآن بمیان نیاریم . . . من هرگز نمیدانستم که بخت و اتفاق مرا به این حالت میکشاند ـ پس‌یقین‌است که‌درآنوقت‌خشم و غضب ارباب انواع و خدایان بکدام قربانی احتیاج داشت ؛ زیرا به نسبت آن جنایتیکه میخواستم مسعود و خوش بخت‌باشم‌مجازاتم کرد.

قریحهٔ شعری :

صورت یک خاطرهٔ شرین در مخیلهٔ تو عرض اندام نموده . چراازآن اثر ونشانهٔ که از آن رنج والم ایام گذشته بر تو باقی مانده میترسی وهراس‌داری مبادا دوباره‌عودت نماید؟ ای‌جوان اگر بخت وطالع توشوم وظالم بود توهم اقلاً مانند او بی اعتنا و سنگ دل باش و برعشق‌اولی خویش تبسم نما !

شاعر :

نه ! ـ من‌میخواهم‌بر بدبختی‌هاومصائب‌خودتبسم نمایم . ای قریحهٔ شعری بتو گفتم که میخواهم بدون جذبه وعشق‌از خوابها وخیالهااز هیجانها واضطرابات روحی خویش برایتو حکایت نمایم ووقت وساعت و زمان آنها را برایت بگویم ـ خوب بخاطردارم که آنوقت تقریباً مانندا مشب یکی‌ازشبهای اندوه آوروسردپائیز بود . زمزمهٔ بادبا آواز یکنواخت‌وغیر قابل تغیرخوداندیشه وخیالات تاریك مرادرمغزم باهتزاز در آورده می جنبانید من در مقابل دریچه نشسته انتظار معشوقهٔ خود را میکشیدم ؛ و در حالیکه بکلی درآن ظلمت گوش فرا داده بودم درروح خود چنان یک اضطراب وخفقان رامحسوس شدم که از احساس آن بر من شبهٔ بیوفائی تولید گردید . کوچهٔ که‌من‌سکونت داشتم تاریك وغیر مسکون‌بود گاهگاهی بعضی‌سیاهی هابا فانوسی دردست ازآنجا عبور می‌نمودندوقتیکه نسیم‌شبانه ازخلال‌دروازهٔ نیمهٔ‌باز داخل میگردیدآوازآن ازنقاط‌دوردست مانندیك آه‌ونالهٔ انسان بگوش میرسید . ـ

اگر درست بگویم نمیدانم روح مضطرب من در آنوقت بکدام شگون مهموم‌وغضب آلودی تسلیم شده‌بود ؟من‌بیهوده‌سراغ جرئت‌درخود می‌نمودم وقتیکه‌زنگ ساعت‌صدا کردبخوداحساس‌ارتعاش ولرزهٔ‌نمودم اونمی‌آمدمن‌تنها وسرا فکنده مدت طویلی دیوارهاوجاده رامینگریستم‌وبتو نگفته‌ام که‌آن محبوبهٔ بیوفای‌سست‌پیمان چه قهروحدت جنون آمیزیرا درقلب من مشتعل می نمود هیچ

کس رادر عالم بجزاو دوست نمید اشتم ویکروز زنده گی بدون او برمن بمنزلهٔ سر نوشت خیلی مخوف ترازمرك بود معذالك خوب بیاددارم که درآن شب مظلم برای قطع نمودن رشته های عشق ومحبت خویش مجاهدت وکوشش زیادنمودم صدمرتبه اورا بنام خائن وبیوفایاد کردم وتماماً ظلمهاوآزاریرا که برمن موجب شده بودشمار نمودم افسوس! چقدرظلم و آزار اووغم واندوه خودرا بیاد انتظار حسن وجمالش متحمل شدم وتسکین دادم بالاخره روزطلوع کرد ومن از باعث انتظار بیهوده وبیجا درکنارمهتابی (بالکن) درحالت نیمه خواب و نیمه بیدار افتاده بودم در موقع طلوع فجرمژگان خودرا کشوده ونگاه خیره و حیران رابتقدیر حواله کرده بهرطرف آنراجولان دادم ناگهان در تنگنا وتاب وپیچ جاده بروی سنگ ریزه ها آوازملایم وآهستهٔ قدومیراشنیدم.. ای خدای بزرگ! ازمن حفاظت کن ونگهبانی نما! اورامشاهده مینمایم، اوست، اوداخل می شود- از کجا میآئی تو؟ امشب چه کرده ئی؟ ازمن چه میخواهی؟ جواب بده! تراچه کسی درین ساعت با خود میآورد؟ این جسم قشنگ تابهنگام طلوع فجر بکجاخوابیده بود؟ حالانکه من درین مهتابی تنها تا بصبح بیدار نشسته وگریسته ام- توبکدام جا وبکدام بستر و به روی که تبسم میکردی؟ ای بیوفا! وتوای جسور بی پروا! آیا ممکن است هنوز هم بیائی ودهنت رابرای بوسه های گرم من عرضه بداری؟ پس توچه میخواهی؟ آیاتو باکدام میل وجذبهٔ مهیب وترس آور جرأت میکنی که مرا در آغوش بی اعتنا وخستهٔ خود بکشی؟ ای هیکل وهیولای محبوبهٔ من، برو ازین جاخارج شو! ازهرقبری که برخاسته ئی دوباره بآن داخل شو؟ مرا برای ابدول کن وبگذار که جوانی وشگفتگی خودرا فراموش کنم وهروقتیکه بفکر تومی افتم خیال میکنم خواب دیده باشم!

قریحهٔ شعری:

از توخواهش میکنم واستدعادارم که خود را تسکین دهی وآرام کنی سخنان تومرا بلرزه انداخته. ای محبوب من ای شاعر! زخم وجراحت قلبی توهنوزآمادهٔ بازشدن است. افسوس! این زخم خیلی عمیق است- وبدبختی ها ومصائب این دنیا بسیار بآهستگی محوو نابود می شوند! ای طفل آن مذلت هاوخواریها رافراموش نما واز روح خویش نام آن زن راکه من نمیخواهم نامی ازاو به برم، بدر کن ومحو نما!-

شاعر:

شرم باد بر توای کسیکه برای اولین مرتبه خیانت رابمن آموختی وازوحشت بغض وکینه وغضب زیاد عقلم رانابود گردانیدی! شرم باد بر توای زنیکه چشم بصیرت کور است وعشق غم انگیز ومرگ آور توبهار جوانی وروزگاران قشنگ وزیبای مرادر تاریکی عمیق مدفون ساخته است!

همان آهنگ گفتار، تبسم ونگاه فتان تو است که مرا بعداز فقدان سعادتیکه آنهم جز تصور نبودلعنت کردن ونفرین فرستادن آموخته. همان جوانی وجذبهٔ عشق تو است که مرا مأیوس وناامید گردانیده واینکه اگر من باشك اعتمادی ندارم به نسبت آنست که ترا بار بار گریان مشاهده کرده ام.

شرم بادبر تو! من مانندطفل معصوم دارای روح ساده بودم وطوریکه یك گل در هنگام طلوع فجر میشکفت قلب من در همان حالیکه ترادوست داشت میشکفت وبخود میبالید — البته قلبیکه حامی وپناهی ندارد بزودی می تواند گول بخورد خاصتاً آن قلبیکه معصومیت دراو نفوذ دارد. — ولی برای توهم آسان تربود آن را بمعصومیش واگذار میشدی.

شرم بادبر تو! تو مادر ومولد اولین دردها وآلام من بودی وچشمهٔ سرشك را توازمژگانم روان ساختی! مطمئن باش که هنوز هم آن چشمه جاریست وهیچ چیزی آنرا خشك نخواهد کرد — این جریان اززخمی خارج می شود که هرگز علاج نخواهد یافت مگر درین چشمه حزن ومرارت اقلاً خودرا شست وشو خواهم دادو امیدوارم که آن خاطرهٔ ترا که در نزدم منفور وپست است ول خواهم کرد! —

قریحهٔ شعری:

ای شاعر بس کن! چون ازآن زن بیوفاجز یك خاطرهٔ وهمی یك روزه چیزی بیش نداری امروز که ازاو یاد میکنی و سخن میزنی دگر حقارت و بی حرمتی مکن! اگر میخواهی محبوب وعزیز باشی از عشقت احترام بنما — اگرچه بشر به عفو و بخشایش ازصد ماتیکه از دیگران برایش میرسد، خیلی عاجز است مگر اقلاً تواز شکنجه وآزاریکه کینه برتو موجب می شود به حال خود ترحم کن ورعایت نما! درعوض عفو وبخشایش فراموشی را بخرد راه بده — طوریکه مرده گان با صلح وآرامش در سینهٔ خاك می خوابند همچنان بایست احساسات مرده وخاموش شدهٔ ماساکت و خاموش گردند — این یادگارها وخاطره های قلبی ما هنوز خاك آلوده اند، ما نباید دستی بروی ما بقی آن یادگارهای پاك ومنزهٔ بزنیم — چرا دراین حکایت وسرگذشت مملو از درد وحزن نمیخواهی جزیك خواب وتصور عشق مجازی چیزدیگری مشاهده کنی؟ آیا! اراده ومشیت خداوند بدون علتی کدام کار رامیکند وآیا تو گمان میکنی که خداوند عظیم ازینکه ترا متأثر نموده محض تفریح است؟ ای طفل به ضربتی که توازآن شکایت میکنی شاید خیر تو بوده وترا ازمصیبت محافظه نموده است.

زیرا از اثر همان ضربت است که قلب تو منور گردیده وشگفته است انسان شاگرد ورنج الم آموزگار اوست و هیچ کسی معرفت حاصل نمیکند تادردو الم نه بیند — این یك قانون

سخت و شدید است ولی مهم و عالی میباشد؛ و به پاداش حزن واندوه باید همه چیزرا حاصل کرد. طوریکه کشت زارها برای پخته شدن ورسیدن احتیاج به آبیاری دارد انسان هم برای زنده گی کردن وحس داشتن محتاج به سرشك است علامه ونشان مسرت گیاه شکستهٔ است که مرطوب از باران ومستور از گلها واذهار می باشد. آیا تو نمیگفتی که کاش از جنون و دیوانه گی وارهی آیا تو همان جوان مسعود ودر همه جا عزیز نیستی؟ واگر تو نمیگریستی اینهمه لذایذیکه حیات را بر تو؟ شیرین ومحبوب گردانیده از کجا پیدا میکردی؟ وقتا که در موقع غروب آفتاب به روی سبزه زارها با رفیق سالخوردهٔ می نشینی و بآزادگی ساغر می نوشی بگو بمن آیا پیاله وساغر خودرا با قلب فرحناك بلند کرده می توانستی اگر قدر و قیمت شادی وخرمی را احساس نمیکردی؟ آیا گلها، چمن ها و سبزه زار ها، غزلیات «پترارك» و آواز پرنده گان «میکل آنژ» وصنایع؛ «شکسپیر» وطبیعت را دوست میداشتی واز آنها لذت می بردی اگر آن ناله ها وعقده های جانکاه را نمیکشیدی؟ آیا آهنگ وصف ناپذیر آسمانها وخاموشی شب و شر شر امواج دریا رادرك میکردی اگر تب و بی خوابی ایام گذشته ترا بفکر استراحت سرمدی نمیانداخت؟ آیا فعلاً یك معشوقهٔ قشنك نداری؟ وقتا که بخواب میروی و دست او را می فشاری آیا خاطرهٔ قدیمی آلام ومصائب ایام جوانی تو تبسم اورا بر تو شیرین نمیسازد؟ وهم آیا شما با تفاق یکدیگر دراعماق جنگلات مملو از شکوفه بر وی ریگزار نقره فام. بگلگشت وتفریح نمی روید؟ و آیا درهنگام عصر درین قصر زمردین و سر سبز هیولای سفید درختان عرعر شمارا راهنمائی نمیکند؟ ـ آیا حالا زیر اشعهٔ ماه مانند ایام قدیم یک جسم قشنگ ولطیف را مشاهده نمیکنی که درآغوش تو می پیچد؟ واگر در بین راه به عشق بر خوری در عقبش غزل سرائی نموده براه نخواهی افتاد؟ پس تو از چه شکایت داری؟ یك امید فنانا پذیر ومحونا گردیدنی باثر دست مذلت و بد بختی بار در تو تقویت یافته است. ـ برای چه تو میخواهی از آن عشق و تجربهٔ جوانی خود کینه وکدورت داشته باشی واز یك بد بختی والمیکه ترا از حال اولی بهتر ساخته نفرت میکنی؟

ای طفل برآن محبوبهٔ بیوفائیکه سرشك را از چشمان تو جاری ساخته تاسف بکن و براو رقتی بنما او همان کسیست که خداوند در حالیکه به نزد او رنج میکشیدی والم میدیدی، راز و اسرار سعادتمندان ونیك بختان را بتو فهمانیده است و وظیفهٔ او اذیت وآزار بوده ـ شاید او ترا دوست میداشت مگر قسمت میخواست که او قلب ترا بشکند. ـ او حیات را میدانست وآنرا بتو تعلیم میکرد ـ پس رقتی براو! عشق، غم اندود خود او همه مثل

خیالی گذشته‌اند اوزخم و جراحت ترادیده مگر نتوانسته آنرا بند دوا لتیام‌دهد . ـ گمان میکنم اشکهای‌اودروغی ومصنوعی نبوده‌وا گر بوده‌باشد افسوس بکن براو! زیرا تو خود معنی د و ستی ومحبت رامید انی. ـ

شاعر :

توراست میگوئی :بغض وکینه ورزی خلاف دین‌وآئین است وقتاکه این ا فعی شریر در قلب مانفو ذپیدانموده انبساط میبابدیك نوع ارتعاش مملوازخوف ودهشت می‌باشد ـ پس‌ای‌رب‌النوع بمن گوش بده وشاهد این‌عهد وسو گندمن‌باش:

ای‌با قیما ندهٔ یک عشق جنو ن آ میز وای حکا یت وسر گذ شت تا ریك ومر موز یکه در مر ور زمان خود بخود بخواب خواهی رفت وفراموش خواهی گر دید ! :

بچشمان نیله گو ن معشو قهٔ من و به گنبد لاجوردی ستـار ه گان ،به پر تو ورو شنائی درخشانیکه‌زهر ه نا م دارد وما نند مروار یدی غلطان دردامنهٔ دور دست افق‌نور افشانی‌ولمعه پاشی دارد ، بعظمت طبیعت وکائنات ، به‌رافت وعطوفت خالق یکتا ، به‌روشنی‌ساکت وپاك آن ستارهٔ که به‌نزد مسافر وجهان گرد خیلی عزیز است ، به‌سبزه زارهای سرسبز ، به جنگل های عظیم الشان ، بچمن زارهای زمردین ، بقدرت وتوانائی حیات وبه مافیها ی گیتی‌سو گند که ترا ازمغز ومخیله خود بیرون میکنم ! و توا ی کسیکه قبل از ین صورت ونام شیر ین محبو بهٔ را دارا بودی لحظهٔ پسین که‌تر ا فراموش میکنم بایست آن دقیقه لحظهٔ‌عـفو وبخشایـش باشد.ـ عفو کنیم ویکدیگر خو درا به بخشا ئیم : ـ قطع میکنم آ ن جذ به وعشقیرا که به نز د خدا وند گار ، رشتهٔ‌دوستی ومحبت مارا بهم‌پیو ست می نمود . بایك سرشك آخرین ، خداحافظی‌ابدی مرا بپذیر ! ـ

وتوا ی غریق دریا ی تفکر ای ر ب‌النوع والهه عشق ما ! مانند آ وان طفولیت و جوا نی ، کدا م ترانه ونشیدهٔ مسرت بخش بمن تلقین‌نما. مدتی است‌چمن پرازعطر وریاحین‌نز دیکی صبح رامحسوس مینماید.ـمحبو بهٔمرا ازخواب بیدار کن وگلهای باغ‌را بچین ـ بیا طبیعت فنا ناپذیر راتما شابکن که‌از حجلهٔ خواب بیرو ن می آیداینك‌مانیز همراه‌او بااولین‌اشعهٔ آفتاب ازنو بدنیا می آ ئیم...

پرهیز ازرهبر بد

چه خوش‌زد داستان آن موبد پیر — سخنهای چنان در گوش جان گیر
هرانکس را که باشد رهبر بوم — نبیند جز که ویرانی برو بوم

(ناصرخسرو)

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ: عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

ضمیمهٔ ـ م

۷ ـ حکایات راجع بسفر سومنات

انهدام معبد سومنات ، مزیت درخشان دین اسلام را بر بت پرستی ، گوشزد عالم نمود و محمود قهرمان این فتح ، حامی دین مبین محسوب و طرف تحسین و آفرین دنیای اسلام قرار گرفت . شعرا در ابراز و مبالغهٔ اوصاف وی باهم رقابت ورزیدند و نثر نویسان متأخره ، او را پهلوان حکایات مدبرانهٔ خویش قراردادند ـ واکثر ازین قصص و حکایات ، که طبعاً با محمود مطابقت و مشابهت بهم میرساند ، داخل کتب تاریخ گردیده و بحیث وقایع مستند ، دست بدست فرود آمده است . ازین لحاظ ؛ نگارنده بعضی از انها را درینجا متذکر شده ضمناً کوشش میکنم اگر کدام حیثیت تاریخی داشته باشد ، معلوم و مبرهن نمایم :

۱ ـ معروفترین این قصص ، همانا حکایهٔ دابشلیم است که اولین بار در کتاب وصایای نظام الملك مولفهٔ قرن ۹ هجری ، تذکر یافته و مختصراً بقرار ذیل است :

سلطان پس از فتح سومنات ، باندازهٔ مجذوب آب و هوای آن دیار گردید ، که تصمیم به توطن نمود . ولی امراء ترغیب کردند بغزنه عودت ؛ نموده نائب الحکومهٔ درکاتهیاوار مقرر دارد . دو نفر را برای نائب الحکومگی نامزد کردند که اولی « دابشلیم زاهد » و دومی دابشلیم راجهٔ ایالت همجوار بود . سلطان دابشلیم زاهد را به نیابت خویش منصوب داشت ، و بر حسب درخواست او ، لشکری برعلیهٔ دابشلیم ثانوی بیاراست . وگویند در ینموقع سلطان گفت « چون بقصد غزا ترك مملکت گفته‌ام ، و تاکنون که مدت سه‌سال است ، بدین کار مصروفم ، شش ماه دیگر رانیز در تصفیهٔ این امر ، خواهم گذرانید »

سپس سلطان بمقابل راجهٔ دابشلیم سوق قشون نموده اورا اسیر کرد، و چون زاهد از محبوس نگهداشتن آن درنزد خود، بترسید، سلطان او را بغزنه برد. چندی بعد، دابشلیم زاهد، کسان خویش را برای آوردن راجهٔ دابشلیم بفرستاد - ووقتیکه راجه‌نزدیك بشهر شد، زاهد طوریکه‌مرسوم‌آن دیار بود، مسافهٔ‌چند باستقبال وی بیرون آمد، وچون ورود راجه‌اندك طول کشید، زاهد درسایهٔ درختی بخواب راحت فرو رفت ودستمال سرخی بروی‌خود انداخت‌درین اثنا پرندهٔ ازهوا، دستمال را پارچهٔ گوشت پنداشت فرود آمد وآنرا با چشمان زاهد، به چنگال‌برد زمانیکه راجهٔ محبوس بنزد زاهد رسید رقیب‌خویش را نابینا و ازاجرای امور مملکت، عاجز یافت. بنابران، مردم راجه‌را مرحبا گفتند وبر تخت نشاندند وزاهد را به زندانی که برای راجه تهیه کرده بودند، بفرستادند (۱).

ازین قصه چندچیز استنباط میشود :- اول: اینکه سلطان مدت سه‌ونیم سال در کاتهیاوار مقیم ماند - دوم : باراجه دابشلیم نامی بجنگید سوم : نائب‌الحکومهٔ از طرف خود به سومنات مقرر نمود. استنباط اولیه، بامأخذ معتبر معاصر سلطان ؛ مثل بیهقی وگردیزی، متناقض است، چه ایشان میگویند سلطان سالهای پیش از فتح سومنات وبعدازان را در غزنه یا ماوراءالنهر بود. از طرف دیگر ابن اثیر می نویسد که سلطان درظرف چهارماه پس ازسقوط‌سومنات، بغزنه برگشت استنباطدوم وسوم، برعلاوهٔ آنکه مطابق وقایع نمی نماید، از طرف کدام اثری که قبل ازنیمهٔ قرن ۹ هجری (که غالباً سال تالیف وصایای نظام الملك است) نوشته شده باشد تائید هم نشده است. وانگهی گردیزی صفحه ۷۶ برعکس حکایت مزبور میگوید که حکمران هندوی سومنات که‌برسیدن سلطان فرار کرده‌بود، پس‌ازمراجعت قشون اسلامی، عودت نمود، بنابرانچه گفته‌شد، قصهٔ مذکور ازنقطهٔ نظر تاریخ، قطعاً بی‌اساس است. ولی «سر - ای - سی - بیلی» در ترجمهٔ مرآة احمدی (ص۳۳) سعی کرده تاثابت نماید که حکایهٔ مزبور ناممکن نیست. واضح است مشارالیه، قضیه‌را از روزنهٔ گذارشات تاریخی ننگریسته.

۲ - دومین حکایهٔ مهم، در «منطق‌الطیر» شیخ فرالدین عطار، شاعر تصوفئی معروف قرن ۷ هجری بملاحظه میرسد. ونامبرده کوشیده تا درین حکایه نشان بدهد که سلطان لقب بت شکن را برلقب بت فروش، ترجیح داده. در حکایهٔ مزبور آورده است : وقتیکه سلطان سومنات‌را تسخیر نمود، وخواست بت‌را بشکند،

(۱) قصهٔ کامل آن در روضه (ص۷۴۱و۷۴۲) وفرشته (ص۳۴و۳۵) مذکوراست.

برهمنان پیشنهاد کردند که آنرا به طلای هم وزنش می‌خرند. ولی سلطان پیشنهادرا رد کرده امر به شکستن بت داد. درین ضمن صاحب منصبان سلطان، مصلحت دادند که بفروش برسد. سلطان در جواب گفت: «میترسم در روز حشر، موقعیکه تمام بت‌پرستان بدربار رب‌العزت حاضر شوند، حضرت بیچون فرمان دهد که آذر و محمود در ایکجا بیاورید، که یکی بت تراش ودیگری بت فروش بود» بعد از شکستن، سلطان فرمود آتشی بدور آن بیفروزند بت دراثر آتش بترکید، و بوزن ۲۰ من جواهر گرانبهای از شکم آن بیرون ریخت. درین اثنا سلطان گفت: این (یعنی آتش) آن چیزی است که لات (نامی که عطار برای سومنات نهاده) سزاوار آنست. وآن (یعنی جواهر) پاداش کار خیر منست که ازعالم بالا بمن عطا شده.»

ازین قصه مستفاد میشود که میان بت خالی بود وحالانکه غلط است. چه البیرونی (ج ۲ ص ۱۰۳ و ۱۰۴) قواعد دقیقی را که درساخت چنین بت ها بایستی مراعات می شد، تذکار کرده، ولی ابداً نگفته است که میان آنها خالی می بود گذشته ازان، مأخذ یکه مکتوب سلطان را (که درباب فتح سومنات به‌خلیفه بغداد نوشته بود) نقل کرده اند، ازین ثروت سرشار وغیر مترقب یك کلمه هم اسم نبرده اند. اگر واقعاً چنین چیزی حقیقت میداشت، قبل از همه از نزد فرخی فروگذار نمی شد، واین موضوع نفیس را حتماً زیب قصیدهٔ طویل خویش که راجع بفتح سومنات نوشته، می نمود.

۳ ـ افسانهٔ دیگری که بطور پستی جعل شده در فتوح السلاطین (صفحه دوم ازورق ۳۲ تا صفحه دوم از ورق ۳۵) که اثر قرن هشت هجری است، بمشاهده میرسد. درین کتاب مذکور است که اندکی بعد از تولد محمود، منجمین هند استخراج کردند که درغزنه شهزادهٔ متولد گردیده که خرابی معبد سومنات بدست او صورت خواهد گرفت. وبنابران راجه جیپال را ترغیب کردند تا ایلچی بنزد محمود که هنوز خوردسال بود، فرستاده وپیشنهاد کند که هرگاه بت سومنات چنگ محمود بیفتد وبه هنود مسترد نماید، مبلغ خطیری بدو خواهند داد. وقتیکه محمود سومنات را تسخیر کرد، برهمنان، پیمان او را یاد دهانی کردند وخواهش ایفای آن نمودند. محمود متردد بماند، چه نه استرداد بت و نه نقض عهد خویش را میخواست. بنا بران امر کرد تا آنرا آتش دادند وچونه گردید. وروز آتی وقتیکه برهمنان تکرار تقاضا کردند، سلطان امر نمود برگهای تنبول (پان) را که قبلاً باچونهٔ بت ممزوج شده بود نزد برهمنان بیاورند. برهمنان پس از فراغت از جویدن برگها، مجدداً درخواست نمودند. سلطان جواب داد بت را در دهان کردید.

اندکی بعد ازین واقعه، یکی از برهمنان، بتی نظیری بت سومنات ساخته، اندکی دور از شهر

مدفون نمود و گوسالهٔ را چنان تربیت کرد که دویده بدان مقام رفته و باسم های خود، محل مزبور را بخراشد. روزی برهمن مذکور، مردم را خواسته گفت بت سومنات درخواب او آمده و بدو گفته که درین نزدیکی ها به کدام جائی مختفی است واگر من گوسالهٔ خودرا رها کنم موضع مزبور را یافته باسم خودخواهد خراشید. مردم باور کردند و، برهمن گوسالهٔ تربیت یافتهٔ خودرا بدانجا سرداد، وبالآخره بت مکشوف گردید ومردم آنرا باعرق گلاب شسته دوباره بمعبد آوردند.

٤ ـ بر علاوهٔ ازین افسانه ها، روایت محلی دیگری نیز وجود دارد که بعوض نام سلطان، اسم یکی ازسلاطین متاخرهٔ اسلامی «کاتهیاوار» که غالباً سلطان محمود بایقرا (١٤٥٩ـ١٥١١ع) است، دران متذکر گردیده. این روایت راشیخ دین در ١٢١٦ هـ (١٨٠١ع) نظم کرده ومیجر «واتسن» درمجلهٔ «عتیقه شناس هندی» (ج ٨ ص ١٥٣ ـ ١٦١) بهانگلیسی ترجمه نموده است خلاصهٔ افسانه مزبور باحذف بعضی چیز های فوق العادهٔ آن، بدینقرار است:

قبل ازانکه سلطان سومنات را تسخیر کند، بعضی مسلمین درانجار هایش میکردند ولی راجهٔ آن دیار که «کنور رای» نام داشت، باایشان خیلی ظلم واستبداد می نمود وامر کرده بود هر روز یکنفر مسلمان رادرزیرپای بت سومنات بکشند. وقتی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم درخواب حاجی مکه آمده بدو حکم نمود که بسومنات رفته مسلمین رانجات دهد. حاجی به سومنات آمدو بواسطهٔ قوای خارق العادهٔ خود، جلب توجه راجه نمود. روزی حاجی پیرزنی رادرغایت غم واندوه دید وپس از تفحص حال معلوم داشت که فردا صبح نوبت قتل پسر اوست حاجی ازاستماع این سانحه خیلی، متأثر گردید، وخواهش کرد وی را بعوض پسر عجوزه بقتل رسانند. وقتیکه راجه ازقضیه اطلاع یافت نهایت دلگیر شد ولی چون میدانست که نمیتواند حاجی را علانیه اذیت کند، منتظر فرصت بنشست. روزی راجه دورمعبد سومنات رابه حاجی نشان میداد، دران اثنا حاجی دفعةً بیفتاد وازهوش رفت. راجه عساکر رابسر گوشی امر بقتل حاجی داد ـ و چون خواستند سوی حاجی روند، پاهای شان بزمین محکم شده ازحرکت باز ماندند.

متعاقب این واقعه، حاجی برای انقطاع این ظلم، سلطان محمود غزنوی را دعوت نمود. سلطان بیامد ودرعرض راه به جیپال راجه «منگرول» که برادر زن راجهٔ سومنات باشد، در آویخت ووی را مجبور به تسلیم نمود بعد ازان بسمت سومنات رهسپار گردیده «کنور رای» راشکست داد. راجه التماس مصالحه نمود. سلطان گفت امان درایمان است. راجه قبول نکرده تصمیم گرفت تالمحهٔ آخر بجنگد. مقارن این وقت، حاجی فوت نمود وازنزد محمود که دربستر مرگ ازو

بازدیدنکرده بود، دلگیر رفت .

راجه پس‌ازانکه چندی جنگید حصاری شد وجنگ ازهردو طرف‌جاری بودو محاصره ۱۲ سال‌طول کشید وپیمانه صبر سلطان لبریز شد . دراینحال‌وزیرش‌مشوره‌داد که‌برای فرونشاندن قهر حاجی ، به‌آرامگاه او بشتابدوازو درتسخیر قلعه استمدادجوید . سلطان چنان کرد وبر طبق هدایات‌حاجی ، خدعهٔ ذیل‌رابکار برد: یك روز صبح، سازوسامان حرب‌رابه‌کلی گذاشته، درجائی که‌از معسکر ، پنج میل دوری‌داشت ، برفت‌راجه این‌کاررا فرار تصور کرده، احتیاط لازمه‌راازدست دادشبانگه سلطان برگشته‌و به‌معاونت دونفر سوارهٔ نظام که‌نظر کردهٔ حاجی بودند ، قلعهٔ سومنات را بتاریخ ۴۷۰ ه (۱۰۷۷ـ۱۰۷۸ع) مسخر نمود .وگویند درطول این مجادله تلفات قشون سلطانی به ۱۲۵،۰۰۰ بالغ می‌شد .

سپس « راجه کنوررای » بخیال‌نجات بت‌سومنات افتاده‌پیشنهاد کرد که‌اگر بت‌را نگیرند، مبلغ گزافی میپردازد. سلطان امر کرد بت راسفوف ساختند وبابرگ پان طوریکه درقصهٔ گذشته تذکار یافت ، به راجه‌کنور رای ودربار یان وی بداد . وبعد صاحب منصبی موسوم به‌متها خان را نائب الحکومهٔ سومنات گماشته ، خود بغزنه برگشت . بعد ها متها خان معبد را هدم وحرق نمود .

افسانهٔ فوق حاجت به‌تبصره ندارد. ولی‌خیلی تعجب است که‌میجر واتسن ، مترجم نظم‌مذکور آنرا اعتباری داده وبزعم‌او گویا قصهٔ تازه‌ایست از سومنات که در سائر تواریخ فارسی آنرا نخوانده است ، در حالیکه از نظر تاریخ دوام محاصره دوازده سال وجریان مستمرهٔ محاربه درطول این مدت ، بکلی بی اساس است .

آثارعتیقهٔ افغانستان در پاریس

آثار نفیسی که دراثر کاوشات هیئت حفریات فرانسه بموجب موافقه نامهٔ دولتین افغانستان وفرانسه کشف واستخراج میشود ، جزء اشیای منحصر بفرد که عموماً متعلق بافغانستان است ، باقی درین مملکتین تقسیم میگردد . درسال ۱۳۱۶

مجسمهٔ بودا

مربوط به قرن هفتم عیسوی « موزهٔ گیمه »

یك عده اشیای نفیس که از بگرام و فندقستان وغیره تحت ریاست آقای پروفیسور هاکن کشف شده بود، توسط خود موصوف به فرانسه حمل شده در آن جا عملهٔ فنی مخصوصی به ترمیم و تکمیل (سوار کردن) آنها مامور گردیدند باید دانست که این کار یکی از دقیق ترین کارهای صنائع دستی ونفیس به شمار رفته ، مهارت وآشنائی عمیقی را به آثار مذکوره لازم دارد تا بتوان از هزاران پارچه های شکسته و روی هم ریخته یك شی مکمل مثلاً یك مجسمه یایك صحنه ویایك بنای مستقل رابوجود آورد . درینجا چند نمونهٔ آثاری را که بهمین صورت ازهزاران درهزار پارچه های متفرق توسط عملهٔ فنی موزهٔ (گیمه) ومدرسهٔ (لوور) ترمیم وتکمیل یافته است برای ملاحظهٔ قارئین مکابل درج میکنیم . ضمناً ناگفته نمیگذارد که در عملیات ترمیم وتکمیل آثار مذکور یك نفرموسیو (املن) نام نیز شرکت داشته که اکنون از طرف وزارت معارف برای ترمیمات آثار نفیس موزهٔ کابل استخدام گردیده ومشغول کار است وامید میرود درینجا نیز بسا آثار نفیس که دراثر مرور زمان یاصدمات شکسته و تقریباً تلف شده میباشد دوباره بکمال نفاست مطابق وضعیت اصل خویش ترمیم وتکمیل گردد و از این رهگذر به سرمایهٔ آثار وآبدات تاریخی مملکت مایفزاید .

مجسمهٔ دوزن که باهم شبیه وازیك حوزه بلند شده درمرکز ساقه یك گل (سدر) دیده می شود ... «درنمایش موزهٔ گیمه»

نمونهٔ صنائع قرن هفتم افغانستان درموزهٔ اثار شرقیهٔ پاریس (موزهٔ گیمه)

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی ـ
برنده جائزهٔ نمره اول ترجمه :

عشق و وظیفه

ـ ۲ ـ

اثر کورنی :
مترجم: میرمحمد امین « آزاد »

صحنهٔ چهارم

دان دیگ — دان رود ریگ

خلاصهٔ قسمت گذشته

دان رود ریگ پسر دان دیگ اصیل زادهٔ اسپانیولی به شیمن دختر دان گورمه عشق میورزد. اتفاقاً دختر شاه هم رودریگ را قلباً دوست دارد و قتیکه پدران کاملاً مایل وصلت اولادان خود اند، دفعةً باثر اینکه پادشاه دان دیگ پیررا بحیث مربی پسر خود مقرر میکند ودان گورمه رشك میبرد بین هردو نفر که دردربار شاه تقرب دارند منازعه واقع ودان دیگ بسبب پیری مغلوب میشود باقی قصه را درین شماره میخوانید .

دان دیگ :

رود ریگ ! آیا درتو آن جرأت و شجاعت است که درمیدان محاربهٔ دشمن پای استقامت را استوار داشته یم و هراسی بدل راه ندهی ؟

رود ریگ :

متأسفم که این کلمات را از زبان کسی میشنوم که او پدر من است ؛ اگر ازدیگری می شنیدم همین لحظه شجاعت ومردانگی خود را بطوری بروی ثابت میکردم که خودش معترف میشد .

دان دیگ :

آه چه خشم زیبائی وچه غضب مطبوع و گوارائی ! این غیظ و کینه جوئی توقوای ازدست رفتهٔ مرا عودت داد وازروی همین خشم وغضب بموقع ، اصالت وبصالت نژاد پاك خودرا شناختم ، ومی توانم بخود وعده بدهم که کسی را که میخواستم ودر آرزوی او بودم موجود است .

بیا ای مایهٔ امید من ! بیا ای قوت روان من ! کمرمردانگی بربندوانتقام پدرپیر خود را بگیر !

رود ریگ :

انتقام ! انتقام تو ! مگر میخواهی انتقام ترا از که بگیرم ؟ چه شده است ، زود بگو .

دان دیگ :

انتقام مرا بگیر یعنی شرافت ازدست رفتهٔ مرا اعاده کن! میدانی پدرت دردورهٔ زندگانی خود تاچه اندازه فتوحات نموده وچه افتخارات را تهیه نموده بود که برای تو بمیراث بگذارد ؛ امروز همهٔ آن افتخارات وشرافت ها یك لحظه ازدستم رفت وتا انتقام مرا نگیری هرگز دارای این

اسم این درامه دراصل (سید) است در ترجمه بمناسبت موضوع « عشق ووظیفه » گذاشته شده .

جرأت نخواهی بود که بگوئی .

فرزند یك مرد شرافتمند میباشم ، زیرا تمام شرافت های پدرت بضرب یك سیلی که رخسار او را باخونش رنگین نموده است لکه دار و ننگین شد .

رودریگ :

هان چه می‌شنوم پدر ! توسیلی خوردی ؟ بتو بااینهمه احترامات و افتخارات ، بااین‌ریش سفید ، با این حالت بیماری وفلج ، سیلی زدند ؟ شریری که مرتکب این ذنب‌لا یغفر شده کیست ، اورا بمن معرفی کن ؟

دان دیگ :

شریری حسودی که بارتکاب این‌عمل مبادرت نموده است کسی‌میباشد که‌ازدیداراو برطرف مقابل لرزه‌می‌افتد؛ دلاوری است که بارها باحملات متهورانهٔ خود قلب‌سپاه دشمن‌را شکافته، صدها تن‌را بی‌سر وهزارها سررا اسیر گرفته است ، واگر مبالغه نشود از شنیدن نام او لشکری بلرزه می‌افتد وکسی جرأت مقابله و مقاتله را بااو ندارد .

رودریگ :

خوب . فرض کردم که بالاتر از ینها هم باشد ، آیا نام او را میگیرید یانه ؟ بفرمائید که نام این شریر پلید چیست ؟

دان دیگ :

کوتاه میگویم ویك کلمه: پدر شیمن، محبوبهٔ تو ! ! !

دان‌رودریگ:

پدر . . . . . .

دان دیگ:

پسر شجاع وفرزند رشیدم !من از مراتب عشق وابتلای‌تو آگاه واز قلب گداخته وروح آشفته است مطلعم و میدانم که تمام زندگانی را نثار عشق خود می‌نمائی ، واگر باین‌عشق لطمهٔ وارد شود برزندگانی تو صدمه میرسد ، اماعشق ، محبت وزندگانی که عاری ازشرافت‌باشد نمودی ندارد، درموقعیکه شرف خانواده ات لکهٔ چنین بی‌احترامی را برخسار خود داشته باشد همان محبوبهٔ که اورا بیشتر ازجان خود دوست میداری ترابنظر نفرت خواهد دید ، اما اگردولت ازدست رفتهٔ شرافت را بدست آوری باقی همه سهل است .

فرزند ! حالا که برموضوع مطلع شدی ، مردباش وثابت کن که پسری هستی که پدری چون من راسزاوار میباشی ، درینموقع که روزگار غدار واین دهرجفا کار دست وبازو و قوای مرا از کار کشیده ومرا بر تحمل این بار سنگین وادار نموده است که میخواهم انتقام خودرا بوسیلهٔدست و بازوی دیگری از خصم شریربگیرم، جای شکر است که این تکلیف را برتو میکنم که بعضی از اعضاء ، بلکه همه اعضای من هستی . . اینك همان شمشیررا که جهانی از شعاع آن بلرزه می افتاد وبجردست توانای خودم بازوی دیگری تحمل وطاقت استعمال آنرا نداشت بدست تو میدهم تا انتقام من وشرافت خود را ازین مرد گستاخ وجسور بگیری واورا بکیفر کردارش برسانی . .

برو ، درمقابل آن بی‌حیای خود پسند، قدمردانگی وشجاعت فطری خود را بلند کن وخون اورا برخاك بریز ، چه این لکه‌را جزباخون‌او ، بهیچ وسیله برطرف نمیتوانی. ای‌فرزند عزیز ! برو ، بدو ، پرواز کن وانتقام مرا بکش ، بکش یا کشته شو .

❀ ❀ ❀

صحنه پنجم

دان رود ریگ

دان رود ریگ :

آه خدایا ! این چه پیش‌آمد ناگهانی یابلای آسمانی بود که دفعتاً قلبم را افسرده وروحم را پژمرده ساخت! آرزوها وآمالم برباد رفت ! کدام دل میتواند درچنین میدان استقامت کند ؟ موقعیکه انتظار داشتم بشربت وصال شیرین کام شوم ومصائبی را که در راه عشق متحمل شده بودم براحت وصل محبوبهٔ خویش تلافی بنمایم ، جام آرزویم را زهر جانگدازی چنان لبریز ساخت که همه اعضایم را گداخت .

صاعقهٔ بخرمن آمالم رسید که همه را نابود نمود .

آخ ، چه پیش آمد ناگواری ! چه مصیبت جبران ناپذیری ! چه درد طاقت سوزی ! چه محنت غم اندوزی !

آیا ممکن است صبر کنم ؟ عشق وصبوری ؟

آیا میتوان انتقام گرفت ؟ جنگ با پدر شیمن ؟

خدایا بچارهٔ کار خود نمیدانم ! از یکطرف آتش انتقام درقلبم مشتعل میشود ومرا برای مجازات هتاکی او بی اختیار می‌سازد ، ازدیگرسو عشق شیمن ، تصور خیال او، بردن نام او همه اعضایم را فلج وجرأتم را سلب می نماید.

آیا می توانم باعشق خیانت کنم ؟

هرگز ! هزار مرتبه هرگز !

آیا میتوان بایك حیات بی شرافانه اصرار او فات نمود ؟ نه هرگز !

تصور نمیکنم چنین واقعهٔ شومی در دنیا سابقه داشته باشد . حقیقتاً از غرائب اتفاقات است : پدر یکطرف ؛ محبو به یکطرف ، شرافت یك‌سو ، عشق یك‌سو، آیا از کدام اینها صرف نظر نمایم وطرفداری ومخالفت کدام جانب را برجانب دیگر ترجیح بدهم ؟ باچنان عالم اضداد مبتلا گردیده ام که عقل وهوش مواله وحیران است . شادکامی هائی که آرزو داشتم در هر صورت که بتصور آید به پرتگاه نیستی سقوط میکند ، افتخارات فامیلی نیز درشرف زوال است .

عشق بیلائی مرا گرفتارنموده که نظیر آن راکس نشنیده، که دیده‌است که دوستی ودشمنی دریك‌جامجتمع گردد.

چون بتحقیری که نسبت پدر نامدارو باافتخارم نموده است نظرمیکنم کنت‌را بدترین دشمنان دانسته میخواهم این لکهٔ عاررا باخون اوشستشو بنمایم ، وبازچون می‌سنجم که‌این واقعه بدست پدرشیمن بروی کار آمده‌ازتصور اسم زیبای شیمن دستم ازکار می افتد .

مشکل حادثه‌وعجیب واقعه وغریب سانحه ایست !

انکه باید بزرگترین سعادات ومسرتهای‌من بوسیلهٔ او آغازمی شد باشد بدترین غضب‌های‌من مواجه‌می گردد.

چه میتوانم ؟ تدبیر جز پناه‌به اغوش مرگ نیست. چاره ندارم ، زیرا بقدری که‌نسبت پدر خود عهده دار وظایف وتکلیف میباشم به محبوبهٔ خودم نیزمدیون عشق‌و محبت هستم . هرگاه بلحاظ عشق شیمن از انتقام صرف نظر کنم این‌هم باعث استخفاف من بنظر شیمن خواهد بود ومرا مردی جبان وترسو خواهدشمرد پس‌درحالیکه بهردو صورت مطرود ومنفور واقع میشوم همان بهتر که به مرگ رجوع کنم تا مرا ازین خجالت برهاند ؛ بلی بمرگ باید ملتجی شد زیرا چاره همین است وبس .

آه آه ! چه خیالات بیجا ، چه افکار واهی ، چه رائی فاسد ! باید خودم اعتراف نمایم که آنچه از شجاعت میگفتم همه خلاف وجملهٔ بی‌اصل وهمه لاف وگزاف بود، زیرا شخصی که شجاع باشد هرگز درهنگام شدائدامن عقل را از دست نمیدهد وبیاری خرد وپرتو شمع دانش درظلمات شدید ترین مصائب نیز راه نجاتی برای خود پیدا می نماید . این تفکرات وخیالات که نتیجهٔ آن انتحار وخودکشی باشد همه دور ازعقل است زیراکه‌این انتحار بعوض اینکه شرافت از دست رفتهٔ‌فامیلی‌را اعاده کندلکهٔ دیگری بر خسارهٔ شرافتی که امروز آلودهٔ مذلت شده است واردمی‌سازد وهمه (حتی خود شیمن) خواهندگفت: که چون حریف‌را قوی پنجه یافت وخودرا مرد میدان اوندید ازخوف مدهش که از نام این دشمن زبر دست براو طاری گردید هوش وحواس را باخته بعوض انکه خون خصم را برخاك بریزد خون خودرا تلف نمود ، وعلاوه براین ، آیا دینیکه پدرم برذمه من دارد کمتر از حقوق عشق ومحبت شیمن‌میباشد ؟

هرگز وهزار مرتبه هرگز !

بلی زندگی، افتخارات ، شرافت ، شجاعت ولیاقتی که دارای آن‌میباشم همه ازپرتو وجودپدر رشید نامدارم‌است نمی‌توانم ازین همه حقوق حقه چشم‌بپوشم. میخواهم مرد باشم وطعنهٔ اسپانوی ها را نسبت بمحافظت شرافت خود نابود گردانم .

فرض کردم که‌آتش‌عشق شیمن دوداز نهادم بر اورد دلم خونین ورخسارم ازخون‌جگر وسیلاب‌سر شك‌رنگین گردد بازهم هرگز ازشرافت فامیلی خود صرف نظر نخواهم کرد.

بلی عزم همین است وازین عزم راسخ و مردانه منصرف نخواهم شد.

نمایش دوم

صحنهٔ اول

دان اریاس

کنت:

حالا دربین خودیم و ازتو نباید پنهان کنم . تنها بشنیدن یك کلمه از اختیار خارج شدم واعضایم بلرزه افتاد ، اهانت سختی باونمودم چه‌باید کرد؟ آنچه شدنی بود شد ؟ این ضربه علاج ناپذیر است.

دان اریاس:

اگرچه بازوی شما قوی وتو اناست باآنهم درمقابل میل وارادهٔ شاه‌جز تسلیم چاره ندارید ، ودرین معامله برخلاف شما اقدامات‌خواهدکرد شماهیچ حامی وقدرتی ندارید وفی الحقیقة خود شما نیزاگرمقام ورتبهٔ پدررود ربك‌رابااین‌توهین بزرگی که‌نسبت باوبوقوع رسیده است مدنظر قرار بدهید تصدیق خواهیدنمود که‌درین معامله‌از شما هیچ کس طرفداری ننموده‌رغایت اوراخواهند کرد.

کنت :

شاه هرچه دلش بخواهد بکند زیرادرتحت قیادت اوهستم ومیدانم که‌حیات من‌دردست‌اوست .

دان آریاس :

همین تندخوئی وکم‌حوصله گی میباشدکه‌شما راموردبی لطفی شاه قرار میدهد والا نظر بمعلوماتی که نسبت بشما دارم اعتقادم برین‌است که‌شاه باشما غایبانه محبت دارد شما نیز این‌رویهٔ که‌خشم‌وغیظرا برکنار نهاده‌بخود بیائید وحالاشاه که‌شمارا امر باحضار نموده است حاضرشوید تاباهم برویم ونافرمانی وخلاف ورزی نکنید .

کنت :

موقعی که‌پای حفظ شرف ووقار درین باشدخلاف ورزی چندان اهمیت نداردوبالفرض‌اگر موردملامتی وجودداشته باشدخدمات‌برجسته‌ودرخشانم‌برای آمرزش‌وعفوکافی‌است.

دان‌اریاس :

من‌دوست صدیق شمامی‌باشم وازنهایت دوستی بشما میگویم که‌خدمات‌شماهرقدر بسیار وشخص شمابهراندازه که‌صداقت کار ووفا شعارباشید بازهم شاه شاه است ونمی تواند که

کنت

شخص خودرا مدیون خدمت گاری بداندکه وظیفهٔ اوجز خدمت گذاری ووفا شعاری چیزدیگر نیست .

کنت :

من‌وقتی گفتار شمارا تصدیق خواهم‌کرد که‌عملاً ثابت کنید.

دان اریاس :

گمان میکنم که‌شما نیزاندازهٔ تسلط واقتدار وقهرمانی شاه‌را ملاحظه نموده درهراس باشید .

کنت :

ابداًهراس‌ندارم ؛شاه‌باهر تسلط واقتدار خود نمی تواند مردی به‌شخصیت مرادریك روزنابودسازدهزیراکه شوکت واقتدار او وابسته بوجود من‌است؛

وبرای اینکه مرامغلوب ومقهور شکنجهٔ خود بگرداند ضروراست که‌بتمام قواوقدرت‌خود مسلح گردد وبالاخره موقعیکه مرامغلوب نماید خودش نیزمنکوب‌خواهد گردید وبلافاصله‌حکومت سقوط خواهدکرد !

دان‌اریاس :

بسیار جای‌تعجب است که‌شما ازاقتداریک سلطان‌انکار می‌نمائید وازوی هراسان نمیباشید .

کنت :

همین لحظه که‌تنهاوجودمن باعث‌اقتدار شاه‌وقدرت سلطنت میباشد، سقوط من‌وسقوط سلطنت‌باهم مرادف‌وتوام‌است .

دان اریاس :

بازتکرار میکنم که‌ازین خیال‌منصرف شده‌عزم‌متین وصحیح اختیار کنید .

کنت :

همین الان عزم‌خودرا بشما خاطر نشان نمودم ارادهٔ من تغیر ناپذیر است .

دان اریاس :

درصورتیکه‌موفق نشدم که‌شمارا ازین‌عزم خطرناك بازبدارم میخواهم بفرمائید به‌شاه چه‌بگویم‌زیرا ازطرف شاه‌مأمور

بودم که اوامر شاهانه رابشما ابلاغ کنم .

کنت :

بشاه بگوئید که من نمی‌توانم به بدنامی زیست نمایم .

دان اریاس :

بی‌نهایت متاسفم که وقت خودرا بیهوده در اصلاح شما صرف نمودم ونتیجهٔ ازکوشش خودنبردم اماشما که‌ازچنین عزم خطرناك منصرف نمی شوید منتظر صاعقه باشید .

کنت :

عزیزم ، بدون کمترین هراس منتظرم .

دان اریاس :

لیکن متیقن باشید که اثراین صاعقه خیلی مدهش خواهدبود .

کنت :

(باتبسم مستهزآنه) بگذارید این صاعقه بنفع رودریگ ختم شود، ماوشما نیز خوشنودی خاطر اوراتماشاخواهیم کرد . .

دان اریاس :

باید مرخص شوم - خدا حافظ

کنت (تنها):

بلی بلی ، کسیکه از مرگ بیم ندارد به تهدید نباید هراسان شود من قلبی دارم که با شدید ترین ضربه های روزگار مقاومت کرده ازهیچ صدمه باك نداشته ! آری می توانند پست ترین زندگانی را نصیب من بگردانند ، اماهرگز موفق نخواهند شد که‌مرا بزندگی بی شرافت وادار نمایند . .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

(در اثنای عبور از کوچه)

کنت

رودریگ :

ها کنت ! صبرکن دو کلمه صحبت باتودارم .

کنت :

بگو چه میخواهی ؟

رودریگ :

میخواهم خودرا از یك وسوسه خلاص کنم . آیا، دان دیه‌گ را می شناسی ؟

کنت :

(باقدری خشونت وبلند) : بلی !

رودریگ :

(آهسته تر ، آهسته تر) اگر قدری آهسته حرف بزنیم وصدای مابااین بلندی وگرفتگی خارج نشودبد نیست بفرمائید آن پیر مردی که امروز کبرسن وعارضهٔ فلج دستش را از همه کار کوتاه نموده در عصر خود مظهر شجاعت ، مردانگی و شرافت بی قرین وبی نظیر نبود ؟

دان رودریگ

کنت :

ممکن است .

رودریگ :

آیا میدانی که‌اینهمه رشادت و شجاعت وفعالیت که‌در وجودمن موجود است ارثیهٔ اوست ؟

کنت :

برای‌من چه اهمیت وربطی دارد ؟

رودریگ :

بفرمائید که ازین نقطه چهار قدم دور تر برویم ، آنجا بر اهمیت اینواقعه و ارتباطی که بتودارد خواهی فهمید .

کنت :

آه‌جوان خود پسند .

رودریگ :

قدری سنجیده‌حرف بزن ! راست است که‌من جوانم

امامیدانی که : رشادت وغیرت اشخاص نجیب بکثرت سن وسال مربوط نیست .

کنت :

نمیدانم چه چیز ترا اینهمه جسور ساخته و از کجا اینهمه مغرور شدهٔ که بمقابل من ایستاده ومیخواهی بامن طرف شوی وحال انکه تو آنی که تا امروز سلاح جنگ را کسی در دست تو ندیده .

رودویگ :

کسانی که امثال من هستند موقعی قوت شمشیر وبازوی خود را بمعرض امتحان میگذرانند که طرف حملهٔ استادان واشخاص قوی پنجه واقع شوند .

کنت :

آیا نمیدانی که من کیستم ؟

رودریگ :

بخوبی میدانم ومعترفم که اشخاص ترسان و جبون از شنیدن آواز تو مرتعش میشوند ، و چون باین نشانهای افتخار که تمام سینه و دوش ترا گرفته است نظر کنند آیهٔ مرگ را دران می خوانند . امامن از آن مردم نیستم انتقام پدر حالتی بر جرأت و شجاعت من افزوده است که اگر ازتو قویتری هم میبود باهمین متانت که باتو مقابله میکنم بااو میجنگیدم .

کنت :

مگر نمیدانی که قوت و قدرت من از آفت انهدام مصؤن است؟

رودریگ :

بالفرض که قوت تو منهدم شدنی نباشد ، اما مغلوب شدنی است چنانچه میگویند که دست بالای دست بسیار است.

کنت :

آفرین ! جوان رشید ! ازین مقاومت واستقامتی که درمقابلهٔ شخصی مانند من می نمائی ، ثابت نمودی که در انتخاب خود خبط وخطا نفموده بودم واینکه ترا برای نامزادی شیمن اختیار کرده ام انتخاب بجا وموزون بوده است ، حقیقتاً جزتو دیگری لایق شیمن نیست ، زیراترا در شجاعت مثل خود می بینم وحال اینکه تا امروز نظیر خود را سراغ ندارم ، این است که شیمن را مخصوص برای تو نگاه داشته ام .

رودریگ:

این مذاکرات خارج از مبحث است وامروز برای خواستگاری شیمن بحضور شما نیامده ام .

کنت :

اگرچه باین گفتار رکیك قابل مجازات وسزای شدید میباشی بازهم بحکم محبتی که باشیمن دارم ولیاقتی که در تو مشاهده نمودم ترامنع می کنم که خود را بکام اژدها میفکن وازین اراده منصرف شو ، زیرا که ازمحبتی که شماوشیمن باهم دارید بخوبی مطلع می باشم بشکست دل او راضی نخواهم شد .

رود ریگ :

شما اگر بشکست دل شیمن راضی نمی بودید و بافرزند یگانهٔ خود محبت میداشتید هرگز بارتکاب چنان فعل شنیع مبادرت نورزیده پیرمردی را که تمام عمراوبافتوحات و نیکنامی ها صرف شده است دراخیر عمر وبموقعی که هرشخص بافتوت مراعات او را میکند هتاکی نکرده باحریفی که بواسطهٔ سالخوردگی وعارضهٔ فلج قدرت انتقام ومقاومت ازوی سلب شده است طرف نمی شدید وبرخلاف آئین ورسوم اشخاص نجیب بردشمنی که عاجز از دفاع باشد حمله وتعرض نمی نمودید .

کنت :

باردیگر بتومیگویم که بازوی مرا ازین ضرب نامنفصانه معاف کن ، غلبه یافتن از شخصی چون من آنهم برکسی مانند تو ، ازآن غلبه ها ئی نیست که ذرهٔ بر افتخار من بیفزاید، این است که بجوانی تو رحم کرده ازخونت میگذرم.

رودریگ:

این ترحم ، بموقع نیز نتیجهٔ گستاخی طبع مغرور وخود پسند می باشد ، کسیکه از سلب شرافت کسی باك نداشته باشد ازکشتن او هرگز باك نخواهد داشت .

کنت :

بتو حکم میکنم که از اینجا زود برو وخود را از نظرم دور کن .

رود ریگ:

خوب است من آماده ام که از اینجا بروم امامتفقاً خواهیم رفت ، بهتر آنست که بدون گفتگو حرکت کنیم.

کنت :

اینقدر از حیات خسته ودلگیر شده ای که پای خود باستقبال مرگ میروی ؟

رود ریگ:

وتو هم اینقدر از مرگ میترسی ومیگریزی ؟

کنت:

پس در ینصورت ای جوانی که نمیخواهی بعد از بدنامی وبی شرافتی پدر زنده ، بمانی بیا !

رود ریگ :

دفت ! خبردار !

دومبارز : یکی متکبر ومغرور ودیگری باتهوروغرور سینه بسینه بمقابل هم ایستاده شمشیر خونخوار را بروی هم میکشند .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ سوم

انفانت – شیمن – لئو نور

انفانت

عزیزم شیمن! قدری بخودبیاودرد و غصه ات راتسکین بده ، درچنین مورد باید ازقلب قوی وروح متین کار بگیری . دنیا یك حال نمی‌ماند، بهمین زودی خواهیددید که طوفان این سانحه مرتفع گردیده بساحل نجات وکامیابی مقرونت گرداند . من‌هم تصدیق میکنم که بر خوش بختی وسعادت تو این غبار چیره شده است ، اما این غبار ، غبار خفیف است که عنقریب برطرف میشودو آفتاب اقبال وسعادت جلوه گر میگردد .

شیمن:

آخ ، شهزادهٔ محترمه ! بدبختی من از آن حدود تجاوز نموده که بشنیدن کلمات التفات آمیز شمامتسلی شوم. قلبم از کثرت غصه‌واندوه بقدری گداخته شده که بهیچ نوع اورا فریب داده وآرام نمی توانم . از ین مصیبت ناگهانی نه‌تنها مضطرب هستم بلکه پیش آمد ناگوارتری رانیز منتظرم واین انتظارمن نتیجهٔ خیالات واهی وبی حقیقت نمی باشد بلکه هیچ شك نیست که این ها مقدمه مرحلهٔ ایست که درآنجا سعادت ونیکبختی را وداع ابدی خواهم گفت .

آری ماهمدگر را دوست داشتیم ، محب ومحبوب بودیم ، والدین مانیز توافق خیال خودها را مخفی ننمودند ، من مصمم بودم که درینموضوع باشمامذاکراتی بنمایم . درهمین موقع بودکه واقعه نزاع ناگوار آنها بروی کار آمدو حتماً میدانیم که بهمین زودی حادثهٔ شوم‌دیگری بروی کار بیاید ، آنوقت است که همای سعادت بکلی پرواز کرده بوم شوم بعوض او خواهد آمد ، خوش بختی وسعادت بر طرف گردیده جای اورا غصه ومصیبت خواهد گرفت . خدای من ! تادیروز انتظارچه مسرت ها را که نداشتم کدام عزت وافتخار بود که بخود وعده نمیدادم ، اما امروز ثابت شدکه آنهمه تصورات باطل‌وخیالات موهوم وبیهوده بود . . . این دعوی شرافت ، صاعقهٔ بود که بخرمن آرزوها وزندگانی من زدومرا دو چار اندوه ومصیبتی نمود که‌بهیچ تدبیر بر طرف نخواهد شد.

انفانت :

تونباید از نزاع آنها اندیشه وهراس بخاطرت راه بدهی ممکن است که‌این آتش ساعتی ،روزی یاچندروزی شعله ور ومشتعل بشود ، اما بزودی خاموش خواهد شد ، زیرا شاه ابداً راضی نخواهدشد که دربین دونفر بهترین خدمت گارانش چنین نزاع ونفاق ادامه داشته باشد ، بهر نوع باشد بین آنها اصلاح خواهد نمود .

علاوه براین تو نیز میدانی که‌من هم‌درین فقره قلباً وروحاً باتوموافقت داشته ازبذل هیچگونه‌مساعدت خود داری و مضایقه نخواهم کردو بهر تدبیری که‌در دست رس عقل‌ودانش خود سراغ بتوانم این منازعه‌را مبدل بمصالحه‌خواهم نمود .

شیمن:

از مرحمت وغمخوری علیا حضرت شما فوق العاده متشکرم،اما میدانم که هیچگونه‌موافقتی بروی کار نخواهد آمد ، اینجا پای شرافت درمیان میباشد ، و این توهین بزرگ راهی برای صلح باقی نگذاشته بفرض محال که باهم صلح کنند لیکن از حالا عرض میکنم که این صلح فقط بحکم ظاهر خواهد بود ، اما آتش کینهٔ که در قلوب آنهامتمکن شده است مدةالعمر منطفی‌ونابود نخواهد شد بلکه روز بروز فزونی خواهد گرفت . ـ

انفانت :

اما اعتقاد من برخلاف تصورات شما میباشد ، زیرا چنانچه قبلاً گفتم بهر طور وهرذریعه باشد خواه بحکم شاه و خواه دراثر اقدامات من ، درین آنها اگر چه ظاهری باشد صلح واقع میشود، بمحض که صلح واقع شد بلا فاصله اسباب‌ازدواج‌شما ورود ریگ را فراهم خواهند نمود . مسئلهٔ ازدواج شماهردو امری است که تمام کینه هارا ازدل های والدین شما محو خواهند نمود .

شیمن:

اگرچه یاد ایام گذشته وتصوراتی که برای آتیه داشتم امروز اسباب‌اذیت روح من‌میشود ومرا از آینده هر اسناك می سازدمعهذا درعین یکجهان یاس وحرمان امید وآرزوئی که باعث تقویت دل ناکامم میشود تصور همین معامله میباشد ، از طرف دیگر باحوال این دو نفر نیز مطلعم که‌دان رودریگ نهایت متکبرومغرور است،تکبر جبلی او هرگز بوی اجازه نخواهد داد که زیر چنین باری شرافتی برود ، به مزاج پدر خود هم خوب واقف میباشم که از رودریگ هم‌متکبر ترو مغرور تر است .

انفانت :

تصدیق‌میکنم که‌دان‌دیه گ‌مردمتکبرومغرور است ، اما اینوقت‌درین‌سن‌وسال‌کاری ازوی ساخته نیست ونباید از قوت بازوی چنین مرد مفلوج هر اسناك شوی .

شیمن :

البته میدانید که رودریگ مرد عسکری وجوان صاحب جرأت ورشادت است .

انفانت :

من هم رشادت وجرأت او را تصدیق میکنم .

شیمن :

درین صورت باید باین نکته هم ملتفت شوید که اشخاصی که باجرأت می باشند . بهمان اندازه متکبر نیز هستند وشخصی که تکبر داشته‌باشد هرگزتن به‌بی شرافتی نخواهد داد .

انفانت :

اندیشه وتشویش بخاطرت راه مده، همین که‌رودریگ درینموضوع دو کلمه اززبان‌تو بشنود تمام ملاحظات را کنار خواهد گذاشت .

شیمن :

اینهم مشکل است زیرا اگر بگفته و خواهش من اطاعت کند مردم در حق او چه خواهند گفت وعلاوه بران باینچنین اغماض وگذشت که از وی مشاهده نمایم من هم تازنده باشم نزد او خجل خواهم بود ، اما اگر بحرف من سرفرو نبارد و نتواند که ازین هتاکی و شرافت خود بگذرد آنوقت حیات من بکلی در خطر خواهد بود .

انفانت :

کسیکه مثل شما دارای روح وقلب قوی باشد نباید باین خیالات وتصوراتی که‌قوهٔ واهمه القامی نماید تن‌بدهد. معهذا چون‌میدانی که‌من‌نیز رودریگ را دوست میدارم ازتواجازه میخواهم که تاهنگامی که معاملهٔ مصالحهٔ آنان روی کار بیاید و باصلاح این امر موفق بشوم توباید قول بدهی که به دوستی من ورودریگ رشك نبرده روح خود را مضطرب نگردانی ، چه درین کار نیز اصل مقصود من همانا اصلاح کار و مسئلهٔ ازدواج شما می باشد .

شیمن :

درین باب قطعاً اندیشه ندارم .

صحنهٔ چهارم

انفانت ـ شیمن ـ لئونور ـ پاژ (پیشخدمت)

انفانت :

پاژ ! فوراً برو ورود ریگ را نزد من حاضر کن .

پاژ :

خودم دیدم که موسیو رود ریگ با موسیو لوکنت دگورمه . . . . .

شیمن :

آه خدا ! اندامم بلرزه افتاد .

انفانت :

پاژ ، زود بگو چه شده ؟

پاژ :

خودم دیدم که هردونفر یکجا از قصر خارج شدند.

شیمن :

آیا تنها بودند ودیگری باایشان نبود ؟

پاژ :

بلی تنها بودند وآهسته آهسته باهم گفتگو داشتند .

شیمن :

ازینقرار معلوم است که برای دوئل میرفتند ، بیش ازین دراینجا بحضور شما نشسته نمی توانم ، باید بروم وازینکه اینطور عجولانه میروم معافی میخواهم .

* * *

صحنهٔ پنجم

انفانت — لئونور

انفانت :

امروز فوق العاده محزونم . یکطرف تصور بدبختی ایندونفر دلم‌را کباب وازدیگرسو عشقی که بارود ریگ دارم احوالم را منقلب می نماید. اینواقعهٔ که آن دو نفر را ازهم جدا میدارد ازیکسو باعث امید واری من میشود وازطرف‌دیگر مشکلاتی برایم‌تهیه می نماید، معهذا تعجب است که درقلب خود احساس مسرتی می‌نمایم .

لئونور :

آن عزت نفس وطمانیت ووقار که در شخصیت شما سراغ دارم چگونه بشما اجازه خواهد داد که از موقع استفاده نموده وفرصت را غنیمت شمرده عاشق یامعشوق شخص‌دیگری‌را ازبین برباید وبحیطهٔ تصرف خود بیاورید . آیا آن کلمات‌بلند ومتینی که ازحسن فطرت و ملاحظات فامیلی ومرتبت‌خود باآن ملاحت ومتانت بیان‌می‌فرمودید بکجا رفت ؟

انفانت :

عشق ومحبت چون بسرحد کمال برسد ازهیچ چیز پروا وملاحظه نخواهد کرد . می‌بینم که بقدری مغلوب واقع شده ام که حالا عشق او را بنظر احترام می‌بینم . این همائی که‌از سرشیمن پروازنموده دلم‌سوی‌او می‌طپد.

لئونور :

بسیار جای تعجب است ، که از شخصی مانند شما چنین کلمات رامی‌شنوم ، شمانباید خودرا تاباین اندازه تسلیم عشق نموده‌وعقل خود را معطل گذاشته از آن کار نگیرید .

انفانت :

کسیکه لذت درد رادانست هرگز درپی‌درمان‌ومداوا نخواهد رفت وانکه بخوردن زهر معتاد شد هلاکت او بترك آنست و قوای او باشامیدن همان زهر تقویت میگیرد ..

لئو نور :

اگرچه شما را باعلی درجه دلباخته ومفتون می‌بینم اما بااین‌هم ملاحظه بنمائید که رو دریگ با شان ومرتبهٔ شما که دختر پادشاه میبا شید مناسبت ندارد .

انفا نت :

چرامرتبه ومقام رودریگ رایست میدانی وحال اینکه علانیه مشاهده می نمایم که روز بروزو آن به‌آن بمراتب افتخار اتش افزوده شده میر ود .

فکر کن اگررو دریگ براین مرد بز رگ وشجاع متهور نامدار غالب شود آیا نمی توانم اورا بنظراحترام بینم ؟ یقین دارم که بکو چکترین فتحی که بنماید تمام ادارهٔ امور حکو متی بحیطهٔ تصرف او خواهد آ مد . من متیقنم که بحکم جلادت ورشادت ولیاقتی که در شخص محبوب خود سراغ دارم عنقریب به‌تخت غرناطه جلوس نموده‌تمام باغیان‌را مطیع خودخواهد کرد ، همه گردنکشان آراگون (Aragon)وپرتگال نزداو متواضع و جمیع سرکشان بحضوروی خاشع خواهند گردید ، حکم وتسلط اودر ماورای بحار جاری گشته شمشیر قشو ن دلیر او از خون افریقائی‌ها رنگین خواهد شد .

حکایاتی که‌درافسانه‌های‌قدیم‌از مردان‌جنگی‌نقل‌می‌شود همه‌ازدست اومی آید وغلبه و شهرت قهر مانیت نصیب وی می گر دد .

تو خودت‌انصاف بده که عشق .چنین مر د نا مدار ، وسیلهٔ افتخار من خواهد بود یاباعث ننگ وعار ؟

لئو نور :

آه ! تاچه‌اندازه اورا بلندمی‌برید درصورتیکه هنوز نتیجهٔ جنگ کنونی او معلو م نیست .

انفانت :

میخواهی اضافه ازین چه‌نتیجه بدهد ؟ غیرت وحمیت ازین‌بیشتر بکجا سراغ داری که‌باوجودعشق سر شاری که بشیمن داشت بمحض که پدر شیمن نسبت بپدر او تو هین نمود ازهمه لذات وملاحظات صرف نظر نموده‌با پدر شیمن گفتگو کرده‌حرف‌رابه‌آنجا رسانید که به اتفاق او از قصر خارج شدند ، ازین‌به‌بعد رابقرینه هم میتو ان دانست .

لئو نو ر :

اگر حرف جنگ هم حقیقت داشته با شد منا سب نیست که او را اینهمه بالا ببرید .

انفا نت :

مشاهده میکنی که عقل وهوش و اختیار بکلی از من سلب‌شده است ، معلوم شود که این عشق جانگد از چه بلاها برای من تهیه خواهد نمو د .

بیا که باطاق خود برو یم ودر آنجا مرا تسلی بده ، مگربتو تاکید میکنم که درین پر یشانی حو اس یك لحظه هم‌مرا ترك نکن واز من جدا مشو . ـ (ناتمام)

رباعی

مگر یززپیش خصم‌و مردانه با یست — باشی تواگر یکی و د شمن صدو بیست
این نکته بدان که مرگ بهترزفرار — د ر د هر بنا م نیك میبا ید ز یست

(شر ف الدین قهرمانی)

* * *

آنانکه بخلق رحم وا نصا ف کنند — با خلق خدای قلب خود صاف کنند
بی بهر ه ز جو رو ستم چر خ نیند — ای وای به‌آنکس که ا حجا ف کنند

(عبدالبا قی غفوری)

مبحث فولکلور یا حیات قدیم افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، رواج ...

سنگ فارس

در شماره ۱۰۲ و ۱۰۳ کابل دو افسانه بنام سنگ فارس بقلم دوست عزیز و دانشمندم آقای رشتیا وفاضل محترم آقای عفیفی انتشار یافته است بنده نیز این افسانه را طوریکه درپایان مرقوم است ازیك پیرمردروستائی شنیده وعیناً به همان کلمات واسلوب عامیانه می نویسم چون هر ملت وقوم همان طوریکه دارای روح وذوق مختص بخود است صاحب حنجره ولحن مخصوصی هم میباشدو این اختصاص در ذوق وحنجره وروح یگانه معرف قومیت وملیت اقوام وملل است ازین جهت وقتی که میخواهند اوصاف مابه الامتیاز اقوام وملل را از روی فولکلور «یعنی فرهنگ عامه» بشناسند افسانه‌ها ترانه‌ها اشعار امثال وتمام موالید قریحهٔ آن قوم وملت را همان طوریکه هست گردمی آورند زیرا مدوجزر کلمات اوج وپرش احساسات پستی وبلندی آهنگ، اختصارو تحریف لغات دراشعار وامثال وقصص مدارج محبت، صمیمیت، صدق، عاطفه، نفرت، حدت وعطوفت گوینده را نسبت به همان موضوع نشان میدهد ازهمین سبب است که فولکلوریست‌ها سفارش میکنند که باید اشعار وامثال وسائر گفتارهای ملت را همان طور یکه زاده وچکیدهٔ حلقوم و حنجرهٔ انان است فراهم آورد والانمیتوانندوسیلهٔ معرفی قریحه وذوق ملت و قوم باشند. (سرور گویا)

* * *

یك روزی علی مردان خان میرفت به جبه برای شکار، شکار کدو پس گشت در راه دید که یك زن بالای درخت شیشته صدا کد علی مردان خان علی مردانخان قدیفته بالا پر تو علی مردان خان قدیفه خوده بالا انداخت زن از بالای درخت تا شد علی مردان خان اورا به پشت اسپ خود سوار کده خانه آورد ملاخاست ونکاح کد— چندما که تیر شد ای زن ازعلی مردان خان شکم دار شد ای علی مردان خان یك برادر خانده داشت یك روز بخانه خود شیشته بود کد برادر خاندیش دروازه رهزد وبخانه امد بادا زجور پرسانی گفت ای برادر چرا رنگت خزان شده ازوختیکه زن کدی روز بروززرد وزار شده میوری هر فسا تیکه است بپای زنت است اگر چند وخت دگه باای زن بودی میمری باید علاج کار ته بکنی امشوآشپز ته بگو که تمام دیگاره شور کنه نان که خوردی تمام

او هارا چپه کواورو های کارخانه راهم خشك
کوشو که خوکدی کلکته بریده نمك پاش بته
زنت که نشنه شد و هر قدر که او خواست هیچ
نته بازخوده به‌بهانه خوپر تو ببی که چه میکنه
نصف شو که‌میشه‌زنکه‌نشنه‌می شه به‌علی مردان‌خان
میگه که‌مره‌یك قرت‌او بته‌علی‌مردان‌خان‌میگه که‌او
پیدا نمیشه‌اواز کجا کنم بازخوده ببهانه‌خومنداز ه
علی‌مردان خان میبینه که‌زنکه لوت خورده
اژدهار میشه علی‌مردان خان بسیار وار خطا
شده میترسه میبینه که زنکه دان خوده بدریا
مانده‌غرم غرم اومیخوره علی‌مردان خان بسیار
میترسه ومیگه‌ای چه‌بلاست‌صوب که میشه برادر
خاندیش میایه میگه برادر رنگت از هر شوز یاده
ترخزان است علی‌مردان خان تمام اختلاط
ودیدنی‌خوده برای برادرخانده‌خود نقل میکنه
برادر خاندیش میگه که نان وای ته بگو که
سه شو وسه روز تندور را آتش کنه بعد ازی
که تندوررا آتش کد گل ترکده تیار بان‌مزدورته
بگو که خمیر کنه وقتیکه‌خمیر رسید و تندور
سرخ شدبه‌زنت بگو که‌نان پخته‌کو که‌شکار میروم
نه که‌بمروم‌وارمان نانت بدلم‌بانه‌بایدنان‌آخره
از دستت بخورم اگرزنت هرچه گفت که‌نمیکنم
تابسرش پخته نکنی نمانی زنت که سرخوده خم
کد که‌نان بزنه مابین تندور پرتش مدا اینکه
زنکه آمد بلب تندور ششت که نان‌پخته کنه
تازنکه سرخوده خم میکنه که نان پخته کنه

علی مردان به تندور تیلیش‌میکنه و سر
تندوررابگل قایم‌میکنه‌زنکه ازمیان تندور صدا
میکنه‌از برای‌خداای آدمی‌زادشیرخام‌خورده‌مرا
نسوزان مه‌برت بسیار نیکی‌میکنم علیمردان خان
قبول نمیکنه بعدازسه‌شووسه‌روز برادرخاندیش
می آیه میگه برادر چطورکدی علیمردان خان
میگه ما بین تندور انداختم سوختا ندمش برادر
خاندیش میگه بیا که‌ریم وسرتندوررا واکنیم
وختیکه سرتندورمی آین برادر خاندیش بسم‌الله
گفته سر تندوررا واز میکنه ودست بتند دور می
اندازه‌اول یك‌سنگ کلان بعدازویك‌سنگ‌خورد
میکشه‌سنگ‌خوردرا بعلیمردان‌خان میته‌میگه که‌ای
سنگ‌خورده بگی که‌اولادت‌است‌سنگ کلان که
زنش بود برادر خاندیش میگیره وبهرچیزیکه
میزنه طلامیگرده دولت ودنیای علیمردانخان
بسیار زیات‌میشه بعدازو میگیره‌باغ علیمردان
را میخره واینجا برای خود باغ تیار میکنه
خوابگاه راجای خو خود میسازه به توپچی
باغ توپهای خوده میمانه به‌رکاخانه اسپهای
خوده بسته میکنه بازچوك وچهار چته‌را میخره
تیار میکنه تادو که میکنه خمهای طلارا گور
میکنه وسر خمهانوشته میکنه اندر چپ واندر
چپ واندر راست میان چوك و چته چند خم
از طلاست ... شاه‌جهان پاچا درهندوستان‌خبر
میشه که علیمردان خان سنگ پارس
داره وبهرچیز که میزنه‌طلا میشه‌علیمردانخان را

به هندوستان میخایه و به علیمر دانخان میگه سنگ فارس ته بته علیمر دانخان میگه که از برای خدا مه اولادخوده چطور بتم شاهجهان پاچا میگه اگه نمیتی مه ترمه میکشم بهتر است که برضای خود سنگه بتی علیمر دانخان میگه بشرطی سنگه میتم که بلب دریای شور باشم شاهجهان خیمه و خرگاه خوده بلب دریای شور میزنه بلب دریای شور بسیار نفری را خبر میکنه سازنده ها سازمیکنن وکنچنیها ی بسیار میرخسن دیگر که مهمانی خلاص میشه شاهجهان بعلیمردانخان میگه که مره سنگه علی مردان خان دست خوده دراز میکنه که بگی، شاهجهان دست خوده درازمیکنه که سنگه بگیره علی مردان خان سنگه بقار دریا می پرته وخوده هم از پشش بدریا میندازه شاهجهان پاچا او بازهارا بدریا میندازه واو بازها هرقدر که می پالن چیزی نمی یافن آخر دست خالی می برآین بعد از و فیلها را بدریا می پرته بلکم بزنجیرهای فیلا خورده مالوم بشوه فیلها که مابین دریا میرون هرچه می پالن نمیافن زنجیرهای شان که بسنگ خورده همه طلاشده می برآین بعد ازو شاهجهان پاچا دست بدست میزنه که سنگ همرفت وعلیمردان خان هم رفت ـ .

«فرقت»

به نیم شب که من بیدار گشتم — بسودای فراق یار گشتم
بسودای فراق یار شرین — بجان تندرست بیمار گشتم

* * *

همین افتو بزیر ابر تا کی — مسلمان شو بدین گبر تا کی
مگر جلاد خون عاشقانی — بکش ای نامسلمان صبر تا کی

* * *

رسیدم درسر راه دو راهی — بما معلوم شده قدری جدائی
اگر خوبان عالم یار میداشت — نمیکدلیلی از مجنون جدائی

عالم مطبوعات

د پښتو په شاوخوا کښ

د «اصلاح» د روزنامی د (۲٤۸٤) گڼی په سرمقاله کښ د پښتو ژبی په شاوخوا کښ څه بحث شوی او ځینو مهمو موضوعاتو سره تماس راغلی دی موږ ډیر خوشحال یو چه زموږ مطبوعات له ملی ژبی سره د لچسپی لری اوپدی موضوعاتو کښ یو څه لیکی .

هر کله چه پښتو ټولنه د خپلی وظیفی او مسلك په لحاظ د ژبی متعلق له هری موضوع سره ټینگه علاقه لری او اصلاح پخپله مقاله کښ د پښتو ژبی په نسبت څو مهمو خبرو ته اشارت کړی و نو د اپلا بی هغه مقاله پخپله مجله کښ بیدو واخیسته ترڅو چه د کابل د مجلی ویونکی هم د دی مقالی په محتو یا تو خبر شی او که نور څوك هم په دی باره څه ویل لری پښتو ټولنه بی په ډیره مینه اروید لای سی .

پښتو د خپلی ترقی اثر واچوه

ښه په ځیرمی نظر وا چوه عالم ته
هر یو آ چوی د بل پښوته کانی

په حیرت کښ پاتی شولم دغه چم ته
د کاږه نسبت به کاندی د بل سم ته

دا یوه ښکاره خبره او هر چا ته څرگنده ده چه طبعاً او فطرتا د هر چا هر څه خپل خوښیږی مثلاً هر څوك خپل اولاد خپل کور خپل وطن ته د محبت نظر آچوی او د مینی په سترگو ورته گوری هر څوك په خپل دود او دستور په خپل رسم او رواج په خپل عقل او پوهنی باندی ناز یږی هر قام او د هر ځای خلق خپله ژبه صافه او فصیحه او په قاعده برابره بولی او خپلی محاوری او اصطلاحات له ټولو څخه ښه او بهتره گڼی . حتی لکه چه عالمان او پوهان په خپل علم او پوهنی باندی خوښ وی او نازیږی ناپوهان او بی علمه اشخاص ته چه نظر آچوو او سترگی ور آړوو په خپلی ناپوهی باندی لا خورا ډیر خوښ په نظر راځی لږ له نا پوهانو څخه پیدا کیږی چه د پوهنی ارمان به کوی .

په همدی ډول می چه راز راز کسبگرو ته نظر وا چوه تر یوی اندازی پوری هر کسبگر په خپل کسب کښ خوښ په نظر راغی لنډه په دی لکه چه پاك قرآن هم په دی باندی تصریح کړی ده «هر څوك په همغه دود او دستور په همغه دین او مذهب په همغه ډول د جامی او گاڼی په همغی ژبی او د خپلی ژبی په محاورو باندی خوښ دی او همغه په نسبت سره نورو ته ښه په نظر ورځی چه لری ئی».

لکه چه څرگنده ده ته هم را شه په ځیر شه سترگی وغړه وه هری خوا ته نظر واچوه مثلا یو اځی د آغوستن د کالیو او جامو له خصوصه تو پیر ته وگوره چه د هر قام نسبت و بل قام ته او د هر ځای د خلقو په نسبت سره د بل ځای خلقو ته ترکومی اندازی پوری دی .

په همدی شانی که د ژبو د اختلاف له خصوصه یو اځی د پښتنو راز راز مختلفو طایفو او د هر هر ځای او سیدونکو ته نظر واچوو او په ځیر سره سترگی ورواړوو د هری طایفی به له بلی طایفی او د هر ځای د او سیدونکو به د بل ځای له او سیدونکو سره د ژبی د لهجی او محاورو او اصطلاحاتو او لغتو له پلوه ښکاره ده چه ډیر فرق او تو پیر مونده کړو او که هر یو قام و پوښتو چه «د تاسو ښه ژبه ده او که د نورو؟» هر و مرو به د خپلی ژبی لهجه او د هغی خپلی ژبی گردی محاوری له نورو څخه ښی بولی او لکه چه پاس موو لیکل چه هر چا ته خپل هر دود او دستور ښه په نظر ورځی او تر هغه چه له خپل قام او له خپل وطنه له کمکینی وتلی نه وی او په بل قام او بل وطن کښ ډیر کلونه استوگنه ونه کوی خپل هغه دود او دستورونه به په هیڅ شانی پری نه ږدی او نه به ئی بدو بولی په همدی ډول یی په خپل قام او په خپل وطن کښ د خپلی ژبی لهجی او محاورو او لغتو ته هم هیڅوك تغیر نه شی ورکولی او نه به په هیڅ شانی دا خبره څوك په چا باندی

ومنلی شی چه «دنوروښه اودهغوی کچه ده»

که حقیقت ته سترگی واچو او د انصاف په سترگو وگورو اوشخصیات له منځه وباسو په‌دی باره کښ عام له‌دی خبری چه‌له هرقام اوهری طایفی څخه اودهرملك اوهرځای اوهروطن اوسیدونکی چه‌وی مثلا که ځدران وی یامنگل که ځاځی یاوزیر وی که مسعود وی یاتوری او افریدی که مشرقی وی اوکه دمرکز اوکه لوگری که وردك وی که غزنیچی اوکه قندهاری اوکه نور اونورحق په‌جانب‌دی اوپه‌دی خصوص کښ چه‌خپله ژبه‌له نورو څخه کچه‌نه ورته ښکاریږی بایددخود غرضی کاڼی دهغوپه‌خوانه اچوه‌شی که‌هرڅه‌لکه‌چه‌طبعاهرچاته‌خپل‌دود اودستورښه په‌نظرورځی اوخپله‌ژبه ښه‌ورته ښکاریږی داهم‌طبیعی‌ده چه‌په‌مقابل دخپل

دود اود ستور اوبه مقابل دخپلی ژبی کښ به‌هرومرو دنورو دودونه او دنورو ژبی ښی‌نه ورته ښکاریږی او همدغه دهغه په‌خپلو عینکو کښ کچه ورښکاریدل‌ئی اړوی چه‌باید په‌خپل‌خیال دتنقید لوی لوی کانی د نورو پښوته وروا چوی مگردتنقیداتودی‌راز ډبروچه دژبی په‌خصوص کښ آچول‌شی‌مونږته دافکر راواچوه‌چه «داحق اوباطل به څوك و سنجوی ؟ او دا محاکمه به څوك وکولی شی؟ او کوم یوبه وی چه ددی جگړی د فیصلی او خلاصولو دپاره مقنعه دلیلونه‌راوړی شی ؟»

ځکه چه په داسی راز جگړ وکښ منځگړی او حکم به‌له دوه حاله خالی نه‌وی چه‌یابه له‌ځایه پښتون وی.اوپه پښتوبه پوهیږی‌یابه نه‌پښتون‌وی اونه‌به‌په پښتو لکه‌چه ښائی په‌هغه شانی پوهیږی نوکه له‌دی دوهم راز څخه وی نوچه هغه پخپله نه‌پوهیږی داراز محاکمه اوفیصله به‌سره له‌خپلی ناپوهی څرنگه وکولی شی او که پښتون وی اوپه پښتو پوهیږی یقین‌دی چه‌هغه‌به‌هم همغه ښه‌اوبهتر بولی چه‌هغه پخلپه له‌ادی اوابا ځنی آور یدلی او ښه‌ئی زده اوعمرئی‌پکښ تیر کړی وی اوژبه اوقلم ئی ښه‌په کښ چلیږی.

هو منځگړی او حکم یا د تنقید ځینی ډبری آچوونکی ممکنه ده په دی خصوص کښ داسی ووائی چه دملی ژبی ژوندی کولو دپاره دمونږ ادیبانو اودپښتو ژبه کښ دقلم خاوندانو باید غالبه محاوره تر نظر لاندی نیولی په هغی کښ دی قلم چلوی یعنی هغه محاوره باید آخلی چه په زیاتو پښتنو او دپښتنو په ډیرو قومو او طایفو اوپه ډیرو ځایو کښ استعمالیږی مگر بالمقابل داهم کیدی شی چه هر پښتون اودپښتو په‌ژبه کښ دقلم خاوند او ادیب همغه دخپلی مخصوصی ژبی‌محاوره غالب الاستعماله وبولی مثلا څوك چه (ژرنده) وائی ژرنده او څوك چه (زرنده) وائی زرنده او هغه چه(جرنده) وائی جرنده یاڅوك چه (ویره) وائی ویره او څوك چه (ییره) وائی ییره او څوك چه (بیره) وائی بیره یاڅوك چه (واچوه) وائی واچوه اوڅوك چه (واچاوه) وائی واچاوه یاڅوك چه (ومی کی) وائی‌ومی کی اوڅوك‌چه (ومی کړ) وائی ومی کړاوڅوك چه (ومی کوه) وائی ومی کوه او څوك چه (ومی کاوه) وائی ومی کاوه غالبه محاوره وبولی.

یعنی دهری محاوری خاوند دا دعوی کولی شی چه ووائی «دپښتنودزیاتو قومو اوطایفوهمدغه محاوره اوهمدغه ژبه‌ده چه مالیکلی یامی‌ویلی‌ده» ځکه‌چه تراوسه پوری‌کله اوچادا پلټنه اوگرو یگنه اوشمار کړی چه دپښتنو دډیروقومواوزیاتو خلقو محاوره مثلا (ژوند) ده که (زوند) ! او که (جوند) ؟ (وکی) ده‌که (وکړ)؟ اوکه (وکوه) ؟او که (وکاوه) ؟ (خرڅول او آخستل) ده ؟ که(پلورل‌او پیرودل)؟ اوکه (خرڅول او رانیول) ؟ په همدی شانی نوری او نوری ټولی دیو قام له بله قامه مخالفی محاوری‌هیڅ یوه‌تراوسه‌پوری دپښتنو دمختلفوقومو دادیبانو په اتفاق سره درښتیانی پلټنی اوگرو یگنی او شمارله مخی تحقیق ته نه‌ده رسیدلی اوگمان نه‌کوه شی چه‌وبه رسیږی چه‌په شمار ډیرو پښتنوکښ کومی کومی ؟ اوپه شمار لږو کښ کومی کومی استعمالیږی ؟

دا هم باید وویل شی : لکه چه دپښتنو هیڅ یوه طایفه د پښتنو لی له‌خصوصیاتو څخه لکه مړانه او شجاعت تور یالی توب او ډوډی ماری سخاوت اوځوان مردی اونور اونور وپه هیڅ کومو کښ له بلی طایفی څخه‌ځان بیر ته نه بولی پخپلی ژبی اودخپلی ژبی په محاور وکښ به ئی‌هم دپښتنولی غیرت دی ته‌پری نه زدی چه دزړه‌له کومی څخه به‌ووائی :

«له‌مونږ څخه دهغی طایفی ژبه ښه‌اووړ محاوری لری»

نووشوه دپښتنو له‌هرقام څخه‌چه کوم لیکونکی پیدااوقلم په‌گوتو ونیسی‌ډیرکله بی له‌دی چه‌فکر وکوی‌کومه محاوره ښه‌اوکومه بده‌ده همغه خپله محاوره ئی‌په‌قلم ورځی او ډیر

کلائی کەدی ټکی تە فکروی هم کەدبل محاورە لە خپلی محاوری څخەبترە ونەگڼی بهترە ئی هم نەبولی نوپەدی ځای کښ وگڼە لیکونکی دوەرازە پەنظر راځی: (متعصب اوغیر متعصب) نوهغەچە تعصب لری هیڅکلەئی زړە نە غواړی چەپرتە لەخپلی دنورو پەمحاورو باندی قلم وچلوی اوهغە چەتعصب نەلری دنورو اودخپلو پەمحاوروکښ چندانی فرق نەکوی چەهم هغە لیکی اوهم هغە پەهمدی شانی لوستونکی هم دوە رازە دی (تعصب لرونکی اوبی تعصبە) تعصب لرونکی لوستونکی چەدچادقلم اثرات لولی نە یو اځی همداچە دلیکونکی پەصحیح اوسمی محاوری باندی بی ځای تنقید کوی بلکە طباعتی یاتحریری غلطی کەپیښە شوی وی هم دهغە اثرداصلی لیکونکی څخە ئی شمیری .

هرڅەهغە راز بی تعصبە لوستونکی چە شخصیات ئی لە منځە ویستلی اوایستەئی آچولی اوټولو پښتنو اودټولو پشتنو ژبی تەعام لەدی خبری کە مشرقی وی یامغربی کەشمالی وی یاجنوبی کەداخلی وی یاخارجی تل داحترام پەنظرگوری اودمینی سترگی وراړوی اودخپلی دی ملی ژبی پەترقی اوپە مخ تگ او توسیع باندی پە حقیقت سرە خو ښیږی نو هر کلە اوهرچیری چەدپښتنو لەژبو څخە ځنی نا آشنا لغتونە او محاوری آوری یائی د پښتنو لە قلمە لولی هرو مرو بە یەهغە ډیرخوښ اوزدە کوی بەئی او پە هغی وسیلی سرە بە غواړی پە پښتو ژ بە کښ خپل معلومات زیات کاندی .

پەرښتیا سرە بەهمدا ډیرە ښەوی چە هرلیکونکی پەخپلو لیکلو کښ نە لەخپلو محاورو اولغتو څخە مخ آړوی اونەلە نورو یاهریو خپلی محاوری لیکی ځکە لکە چەد مونږدنن ورځنی ملت پالونکی اوپښتوروزونکی حکومت نظریەیواځی دپښتوژبی ژوندی کول اوهغی تە وسعت اوترقی ور کول اوتریوی اندازی پوری دملت دټولوافرادو بەهغی سرە پوهیدل دی نوددی مطلب ترلاسە کولولو یەوسیلە همداده چەد ټولو پښتنو پە لوری دژبی اودهغوی دمحاورو او لغتو لە حیثە بی لە څە فرق اوتوپیرە یوبرابر داحترام او تقدیر نظر آچوە شی او پە دی لارە کښ نە ښائی چە شهرت خوښونکی لیکونکی بیځایە اوبی موقع دتنقیدډیری دپښتو ژبی دصحیح اومستعملی محاوری لیکونکی مخی تە ورآچوی ځکە چە ممکنە دە ځینی لیکونکی پەداسی یو وضعیت لیدلوسرە لە خپلی ژبی زړە تورن شوی لەهغە پە ایستە بە لکە چە ښائی ددی ژبی دژوندی کولو پە لارە کښ زیارنە باسی .

هرڅە هغە صورت چە ټول لیکونکی خپلی او پردی محاوری اولغتونە د آزادی پە ډول سرە لیکلی شی اولیکی ئی لە یوی خوا پە دی وسیلی سرە ممکنە دە ټول پښتانە دهرځای اوهرچیری چەدی دپښتو اوپښتنو لەټولو محاورو سرە آشنائی اوپوهنە پیدا کاندی اوضمناً ځینی چاتە دځینو څیزونو دپارە دپښتو ډیرهغە ساپټی محاوری اولغتونە ورزدەشی چە پخوا لەهغەئی نەوی زدە او دهغو دپارە پردی لغتونە اومحاوری استعمالوی اولەبل لوری دمونږ دعزیزملت هغەافراد چەړومبی لە دی ئی پښتو نەوە زدە اواوس ئی زدە کوی دپښتوژبی دزدە کولو پە ضمن کښ بە ورو ورو دټولو پښتنو محاوری ورزدە کیږی او پە نتیجە کښ بەهغوی دټولو پښتنو پەخبر و پوهیږی اودټولولیکونکو ښکلی بەلوستی اومطلب بەتری آخستی شی اوظاهرە دە چەاصلی مطلب هم دمونږ دپښتو پالونکی حکومت همدادی اوبس .

هرڅە دژبی دسوچە توب پەبارە کښ وایو چە ډیری ړومبنی ژوندی ژبی لاتر اوسە پوری بیخی نەدی (قح) سوچەشوی هیڅ یوەژوندی ژبەبەددنیا پەمخ باندی وجود نەلری چەلږ اوډیر بەپردی لغتونە اوراز راز محاوری نەاستعمالوی نوددی مطلب ترلاسە کولو دپارە چە پردی لغتونە تریوی اندازی پوری لە منځە وویستل شی او ساپټ پښتو لغتونەئی پەځای ودریږی عمرونە اوکلونە پەکار دی اوددی مقصدحاصلولودپارە هم لکە چەوموویل همدغەیوەښە وسیلەدە چە هرلیکونکی هم خپل پخوانی ورزدە ساپټ پښتو لغتونە اومحاوری لیکی اوهم هغە چەدلوستلو او د نورو څخە دآوریدلو پەضمن کښ نوی ور زدە شوی وی .

لنډە پەدی چەیواځی دیوقام اودیوځای دپښتو دلغتو او محاور و پە استعمالولو سرە ممکنە نە دە لکە چە ښائی پە هغە شانی پښتو ترقی وکولی شی .

خپلە ژ بە دهر چاځکە خوښیږی
چەهر څوك پەخپلی ژبی ښە یوهیږی

تقریظ :

حقوق عامه و اداره

فاکولتهٔ حقوق وعلوم سیاسی یکی ازجوان ترین ومفید ترین مؤسسات عالی عرفانی است که درعصر اعلیحضرت معظم همایونی ودورهٔ وزارت ع،ج سردار محمدنعیم خان وزیرعلم پرور ودانش خواه معارف تاسیس شده ودورهٔ تعلیمی یك سالهٔ خودرا در ۱۵ جوزا ۱۳۱۸ به پایان رساند .

درین فاکولته مضامین وعلوم متداولهٔ فاکولته های حقوق وعلوم سیاسی معاصر دررشته های معینه درس داده می شود وسلسلهٔ دروس مرتباً بصورت کتاب مستقل نشر میگردد .

ازجملهٔ این کتب یکی کتاب جزء اول حقوق عامه واداره است که ازطرف ع،ص بای محمدعلی فواد رئیس فاکولتهٔ حقوق بصورت درس درمحضر طلاب تقریر شده وبصورت کتاب طبع ویك نسخهٔ آن به کتاب خانهٔ انجمن ادبی وارد گردیده است .

این کتاب دارای (۱۰۸) صفحه به قطع نیم تخته کاغذ معمولی بوده به یك مقدمه وسه کتاب منقسم است که مقدمهٔ آن تعریف حقوق بصورت مختصر و کتاب اول مذکور محتوی فن حقوق اداره واقتدارات حقوقیه وتصرفات حقوقیه ومؤئدات ورفع تصرفات حقوقیه وقضیهٔ محکمه ومسائل کنترول اداره است .

کتاب دوم : ازخدمات عامه ومفهوم خدمات مذکور وخدمات موصوف ازجنبهٔ مایملك وشخصیت های حقوقی خدمات عامه وخدمات عامهٔ مفوض به امتیاز وایجاد والغای خدمات عامه وموسسات معاونهٔ خدمات مذکور ومؤسسات خادم خدمات موصوف میباشد بحث میکند .

کتاب سوم : منحصر به اشخاص مختلفی که درخدمات عامه کارمیکنند ومامورین فعلی است اگرچه کتاب مذکور بنابرعجله درطبع وانتشار سریع آن بغرض مزید استفادهٔ طلاب به ماشین سنگی چهاپ شده معهذا صورت زیبائی دارد .

درمحیط که ماتازه میخواهیم ازهر جنبه زاویه های حیات خودرا اصلاح وترقی بدهیم وجود کتب حقوق بالاخص حقوق اداره که مستقیماً باشئون مدنی واداری مملکت رابطه دارد ودرحقیقت یك صفحهٔ مهم دروس مدنی است ازلوازم اولیه میباشد .

ملی هنداره

پاسنی عنوان دیوه ښه کتاب نوم دی چه ـ ع محمد گل خان نوری دپښتو ټولنی دژبی دمدیریت عضو ترتیب کړی اودنشریاتو دشعبی له لوری پدی ورځو کښ نشر شوی دی دا کتاب په (۱۷۰) صفحو کښ چاپ شوی او (۷) جذابی قصی لری چه دفولکلور او قصود شایقینو دپاره دډیری استفادی وړدی او زموږ په محیط کښ دلویو اووړو په ژبه جاری دی.

په دی کتاب کښ مؤلف دمومن خان او شیرینی جلادخان او شمایلی مرد او نامرد فتح خان بړیڅی زبزبانی موسی خان او گلمکی قصی په روان عبارت بی له څه تصرفه لیکلی اودوطن دفولکلور دپاره یی ښه خدمت کړیدی نوڅوك چه ملی قصو سره دلچسپی لری په کابل کښ یی په دوه افغانی تر لاسه کولی شی .

متفرقات

تجلیل دو نفر از بزرگان شرق

امیرعلی شیرنوائی هروی - وشیخ نظامی گنجوی

مطبوعات اخیرهٔ دولت اتحاد جماهیر اشتراکیهٔ شورائیه ازانعقادمراسم سالگرهٔ دوتن از بزرگان عالیمقام شرق «امیر علی شیر نوائی» وزیر وادیب معروف دربار هرات (قرن ۹ هجری) ونظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم آذربائیجان اطلاعاتی نشر کرده است.

مراسمیکه تاچندماه دیگر نظر باین دواحتفال درمراکز شوروی برپاخواهد شد باپنجصد مین سالگرهٔ ولادت امیرعلی شیر و هشتصدمین سالگرهٔ میلاد حضرت نظامی تصادف مینماید وطوریکه جرایدروسیه درین خصوص بحث میراند گویا مراسم باشکوهی بغرض تجلیل شخصیت های بزرگ موصوف انعقاد ودران علاوه بردعوت اهل علم وفضل، آخر ترین تحقیقات راجع بهسوانح حیات هردوتن نوابغ موصوف وکلیهٔ آثار ایشان موردانتشار قرارخواهد گرفت.

اینقسم تقدیر ویادآوری ازبزرگان علم و ادب که ملک مشترک عالم بشریت بشمارمیروند، دربین ملل حیه یکی ازوظائف بین المللی بشمارفته وقتهٔ فوقتهٔ دربلادمختلفه ازسربراوردگان نامی وقهرمانان بلند پایهٔ دنیای علم وادب بدون تمیز وطنیت وملیت شان بصورت باشکوهی یادمیکنند چنانچه. دو سال پیش انجمن ادبی ما هم بیاد وبود شاعر شهیر قرن ۱۹ روسیه (پوشکین) مراسم شانداری را در کابل منعقد کرده بود پس امروز افغانستان بیشتر خورسند است که حکومت وملل قدر شناس اتحاد شوروی هم برای زنده کردن نام یکی ازمهم ترین رجال سیاسی وعلمی افغانستان اعنی امیر علی شیر نوائی هروی مراسم بزرگی رابرپا میکنند.

بلی! امیر علی شیر نوائی نه تنها اباًو جداً ازاهل هرات ودر انجا تولد ووفات یافته است (۱) بلکه علاوه برین تمام تربیه و تحصیلات خویش راازمحیط مترقی علم خیزآن عصر هرات فراگرفته و سپس در دربار علم پرور آنجا بحضور شاهان قدردان علم وفضل، منسلك، ونظر به پرورش شاهانه سالیان درازی وظیفهٔ مهم وزارت راعهده دار بود وآثار عمرانی وادبی زیادی دران دیار از خود بیادگار گذاشته است. پس طبیعی است که شخصیت این مرد بزرگ و تربیه و همچنین جمیع مفاخراو تعلق به افغانستان داشته و ازین روبرما واجب است نسبت به تعظیم و تجلیلیکه ازین دونفر بزرگان علم و ادب شرقی بعمل آمده عموماً، وازیاد وبود حضرت امیر علی شیر نوائی هروی، خصوصاً مراتب تشکر وامتنان عمیق خود رابه مؤسسات علمی وعرفانی دولت دوست وهمسایهٔ خوداتحادجماهیر شوروی تقدیم نموده، توفیقات بیشتری را در تعقیب همچه حسیات واقدامات علمی و عرفانی که تأثیرات جهان شمول آن محل شبهه نیست ازبرای ایشان تمنانمائیم.

---

(۱) ملاحظه شود شماره ۷۱و۷۲ مجلهٔ کابل وسالنامهٔ ۱۳۱۵

در داخله

دراوائل میزان بین‌مزار شریف‌وکابل نیز سرویس پسته ذریعهٔ موتر های بزرگ وجدید پستی قائم شد .

در ۳ میزان که نصب‌میترهای آب در قسمت شهرنو تمام شده بود وعملیات نصب آن درقسمت ده افغانان نیز شروع گردید .

در ٤ میزان نسبت به‌حسن نتائجیکه از مزرعهٔ امتحانی قندوز گرفته شده درمطبوعات اطلاعی نشر گردید .

در ٤ میزان یکعده طلاب برای امور تخنیکی طیاره به هند اعزام شد . همچنین در ۹ میزان دستهٔ دیگری از طلاب برای امور تخنیکی به‌هند اعزام شدند .

در ۲۰ میزان والا حضرت شهزاده محمد اکبرخان فرزند ارشد اعلیحضرت همایونی که اینك داخل مرحلهٔ ششمین حیات باسعادت خود شده اند به مکتب استقلال داخل شده‌و بدینمناسبت‌درمکتب‌موصوف تشریفات استقبالیه ازطرف طلاب بعمل آمده ع ،ج معاون صدارت عظمی (وزیرصاحب معارف)و ع ، ص ، عبدالاحمد خان معین معارف نیزدرین روز بمکتب موصوف‌حضور آورده بودند

بروز ۲۰میزان والدهٔ ماجدهٔ ع ، ص محمدحیدر خان معین صاحب دربار متاسفانه وفات یافته مراسم تشیع وتدفین آن‌حومه محترمانه درحضور والا حضرتین‌صدراعظم‌صاحب و وزیرصاحب حربیه ومحترمین بعمل آمد .

روز ۲۲ میزان مصادف باحلول بیست وششمین سال میلاد اعلیحضرت المتوکل علی‌الله محمدظاهر شاه پادشاه محبوب افغانستان بوده ومانند سالهای گذشته استقبال آن بعمل آمد .

روز ۲۳ میزان مصادف باباز دهمین سال جشن نجات وطن بوده وامسال چون روز جشن مصادف باایام مبارك رمضان بود مراسم تشریفاتی آن حسب ارادهٔ حضور ذات ملوکانه معوق وملتوی گردید .

در ۲۷ میزان جناب عبدالرحیم خان متخصص تعمیرات و بندکه ازامریکا فارغ التحصیل شده و جناب خواجه عبدالرؤف خان که‌ازانستتوی‌غازی‌استانبول‌دررشتهٔ تعلیم وتربیه اختصاص یافته بکابل وارد شدند .

از ۲۱ میزان که مصادف اول رمضان المبارك است سلسلهٔ ختم های عمومی درمساجد جامع کابل شروع وبدین تقریب اعلیحضرت معظم همایونی بادودمان شاهی وحواشی‌ملوکانه وج ، ع ، ج والاحضرت صدراعظم صاحب باجمعی ازمحترمین به‌ختم قرآن کریم آغاز نموده اند .

در ۲۷ میزان جناب آقای سهیلی بعوض جناب باقر کاظمی به‌سمت سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در کابل معرفی ودر تاریخ مذکوراگر یمان ایشان‌صادرشده‌است.

بتاریخ ۲۹ میزان‌جناب آقای کاظمی بعد از ظهر برای حصول اجازهٔ مرخصی بحضور مبارك اعلیحضرت همایونی شرفیاب گردیدند .

بتاریخ اول میزان ٤ نفر قاتلین رئیس الوز رای رومانیه اعدام وکابینهٔ جدید تشکیل یافت در ۲ میزان سراج اوغلو وزیر خارجهٔ ترکیه وارد روسیه گردید و در ۳ میزان مذاکرات را بامولوتوف شروع کرد. در ۳ میزان شوروی بالای استونیا فشارشدید واردکرد چنانچه در ٥ میزان معاهدهٔ متقابله بین استونیا و روسیه متضمن امتیاز بودوباش ٤٠ هزار عسکر روسی وجهازات وطیارات آن دولت دربنا دراستونیا درمسکو بامضارسید در ۳ میزان ربن‌تروپ وزیر خارجهٔ المان بمسکو عزیمت ودر ٥ میزان معاهده دوستی وتحدید سرحدات وقرار داد تجارتی‌رابا حکومت شوروی امضاوبه برلین مراجعت نمود در ٤ میزان شهر وارسا ومودلین ودر ۷ میزان شبه جزیرهٔ مودلین به صورت عسکری تسلیم خویش را تقدیم کردند در ٦ میزان موسسکی رئیس جمهور پولند ازعهدهٔ خود استعفی داده راچ کوویچ رئیس مجلس سنا بعوض اوبریاست جمهور انتخاب وکابینهٔ پولند هم‌مستعفی گردیده درپاریس‌جنرال سیکورسکی کابینهٔ‌جدید راتشکیل داد که دران خودش وزیر حربیه وزالسکی وزیرخارجه میباشد. درهمین روز وزیرخارجهٔ ایطالیا برای مذاکره به‌برلین آمده ودر ۸ میزان مراجعت‌نمود ونیزدر ٦ میزان هیئت حربی واقتصادی ترکیه بسرکردگی جنرال کاظم رور بای به لندن عزیمت کرد . در ۷ میزان چرچل وزیر بحریهٔ انگلستان نطقی ایراد ودران از امکان پیشنهاد صلح از طرف هتلر پیشگوئی کرده گفت که‌انگلستان اجازه نخواهد داد هتلربدون جنگ کردن فتح نماید . در ۹ میزان چمبرلین نیزهمین مقصد را ابراز نمود در ۸ میزان روسیه وزیر خارجهٔ لتوانیا را بمسکو دعوت نمود . ودر ۱۰ میزان وزیر خارجه لیتوانیا هم بمسکو دعوت شد . در ۱۰ میزان عساکر فرانسه در قرب ساربروکن پیش‌قدمی جدیدی کردند . در ۱۱ میزان هتلر به وارسا داخل شده نطق مختصری ایراد نمود . ودر ۱۲ میزان‌در رایشتاغ نطقی‌ایراد کرده دران‌خواهش صلح را ازفرانسه وانگلستان‌نمود وگفت که اگرموضوع پولند را فیصله بدانند صلح خواهد کرد المان بعد ازین در اروپا چیزی نمیخواهد وفقط مستعمرات خویش را از طریق صلح مطالبه خواهد نمود وبه‌ممالك همسایه ضمانت خواهد داد . اما اگر پیشنهادش ردشود جنگ‌را دوام خواهد داد وفتح خواهد نمود در ۱۳ میزان معاهده امداد متقابل شبیهٔ معاهده اخیر استونیا وروسیه بین‌روسیه‌ولتوانیا هم امضا شد درهمین روز عساکرچین درچانگشا برعساکر جاپانی فتوحات نمودنددر ۱٤ میزان حکومت المان بادول بالتیك بالقان وایطالیا داخل مذاکره شد المانی ها را ازممالك مذکور پس‌خواسته درعلاقه های چکوسلاواکیه وپولند مسکون سازد . در ۱٦ میزان رئیس الوز رای فرانسه بجواب هتلرنطق کرده پیشنهادات اورا غیرکافی واعلان نمود که بدون ضمانت صحیح به‌صلح آماده نبوده موضوع پولند را نمیتوانند فیصله شده قبول کنند در ۷ میزان معاهدهٔ امداد متقابل بین روسیه ولیتوانیا درمسکو امضاء شده روسیه علاقهٔ ولنای‌پولندرا به‌لیتوانیاواگذار ودرعوض حق‌گذاشتن ۸۰ هزارعسکر وطیارات وجهازات خویش رادربنا در لیتوانیا دارا گردید . در ۱۸ میزان فنلند نمایندهٔ مختاری برمسکو اعزام داشت درهمین تاریخ چمبرلین بجواب هتلر نطق کرده پیشنهاد صلح را غیر مقنع وشرط اصلی راعبارت ازضمانت صحیح وعدم انصراف از قبضهٔ‌پولنداعلان کرد. درهمین‌روز فشاررروسیه‌درفنلندزیاد شده در مملکت مذکور تدابیر حربی گرفته‌شد وروزولت ودول سکاندینویا بروسیه‌درخصوص فنلند سفارش فرستادند در ۲۰ میزان جهاز جنگی ۲۹ هزار تنهٔ انگلستان رائل اوك ازطرف تحت‌البحری‌المان غرق‌شد. در ۲۱ میزان المانها تباری حمله را برقوای فرانسه نموده ، فرانسویها پلهای راین را خراب کردند وعساکر فرانسه ازمقامات غیر مستحکم عقب نشینی اختیار نمود چنانچه در ۲۳ و ۲٤ میزان حملهٔ المان شروع ودرضمن تلفات زیاد یك عده فراء را پس گرفت در ۲۲ میزان طیارات المان بالای بنادرجنگی وشهر اومبرهٔ انگلستان حمله کرده ، بعضی جهازات را خساره رسانیدند در جنگ هوائی یك عده طیارات طرفین تلف شد .

در ۲٤ میزان وزیر خارجهٔ ترکیه ازمسکو بطرف آنقره عزیمت ودرهمین روز صدر اعظم ترکیه درمجلس ازختم مذاکرات مسکو اطلاع داده گفت : پیشنهادات روسیه برخلاف تعهدات ترکیه با انگلستان وفرانسه بود بنابران قطع شد امارروابط مملکتین کمافی‌السابق دوستانه‌میباشددر همین‌روز کنفرانس‌دول‌سکاندینیا وپادشاه سویدن، ناروی، دنمارك، رئیس جمهور فنلند درستوکهوم منعقدشده دران بیطرفی‌دول‌مذکورووضعیت فنلندمورد مذاکره‌قرارگرفت. در ۲٥ میزان معاهده‌امداد متقابل متضمن ٤ ماده بین انگلستان وفرانسه وترکیه‌درآنقره امضاً شدهرسه دولت امدادباهمی رادر صورت‌جنگ وعده‌نموده حتی درجنگیکه برای‌ضمانت رومانیه ویونان هم‌رخ بدهد ترکیه امداد دول غربی را خواهدنمود اما درجنگیکه روسیه طرف باشدترکیه در اجرای معاهده آزاد است در ۲٦ میزان سفیرکبیر آلمان به‌برلین عزیمت‌نمود ودر ۲۸ میزان مجلس سفرای آلمان مقیم آنقره مسکو وروما دربرلین بحضور هتلر قائم‌شد در همین روز نمائندهٔ فنلنددوباره بمسکو آمده ودر ۳۰ میزان پیشنهادات روسیه را باخود به هلسنکی برد ودرهمین روز کوسی ایوانف کابینهٔ جدید بلغاریارا تشکیل داد .

در ۲٦ میزان نائب‌السلطنهٔ هند بعدازملاقات با رؤسای هندی اعلان کرد که بعد از جنگ اوضاع سیاسی هند ترقی خواهد کرد . این نطق ازطرف مراکز ملی‌هند وهمچنین از طرف بعض احزاب انگلستان بمایوسی تلقی شده مجلس کانگرس‌هند در ۲۷ میزان فیصلهٔ عدم تعاون راصادروتصمیم گرفت که کابینه‌های کانگرسی‌مستعفی شوند.

سیالی

باد بخوریش . . . این دفعهٔ سوم است که بهمین لباس به مجالس می آید و هنوز هم از دپ خود دستبردار نیست .

لطیفه

شخصی از طبیبی پرسان کرد: طبیعت برادر شما چطور است ، اوجواب داد برادر من مرده است تکراراً پرسیدسبب مردن‌اوچه بود ؟طبیب گفت : زندگانی .

مصر و فیت خانم

تعجب نکنید خانم‌من خیلی شوق بافت را دارد .

مال تلپت و تاجر چالاك

خریدار : رنگ این پارچه بد نیست ولی دوام آنرا نمی دانم ؟

تاجر : آقا کسیکه ٤ سال پیش از خود همین توپ ، تکه برده بود دیروز آمده خیلی ممنونیت کرد که‌تکهٔ شما دوام زیاد داشت .

مرض عجیب

مریض :ـ آخ ، آخ... طبیب صاحب ریشم‌دردمیکند .

طبیب : ـ چه‌خورده ای ؟

مریض : ـ نان ویخ .

طبیب : ـ بروگمشو که نه‌خوردنت به آدم‌میماند و نه مرضت .

تغیر زمانه

هر چیز دنیا فرق نموده . . . پیشها مرزا های دفتر می گفتند « برو به قلمدان آب بیانداز... » ولی حالا میگویند : « بکس مرا بخانه برسان ...

خانم و نوکر

خانم ـ ببین یکماه است که روی این میز خاك نشسته !

نوکر ـ تقصیر من چیست ؟ پانزده روز است من بخانهٔ شما نوکر شده ام .

در مهمانخانه

مهمان : ـ (به پیشخدمت) یك بشقاب سالاد بیار مگر مراقب باشید که مثل سالاد هفتهٔ گذشته که بمن آورده بود گوشتش تازه باشد .

پیشخدمت ـ آقا مطمئن باشید همان گوشت هنوز باقی مانده برایتان می آورم .

دزد و خانم بیعقل

شخصی برای ماه رمضان که نزدیك بود میوه، کلچه، کیك وغیره آورده و به خانم داد که برای رمضان بگذار .

فردا دزدی وارد خانه شد. خانم پرسید ـ

ـ کیستی ؟ (ناگهان نام دزد رمضان بود؟.)

ـ رمضان . . .

خانم همه را از صندقخانه بیرون آورده پیش روی دزد نهاد و گفت :ـ شو هرم همهٔ اینها را برای تو آورده و گفته بود که برایت بگذارم، اینه بیگر و برو . . . .

چارهٔ آسان

شخصی به بایسکل ساز :

برادر ازین قدر پنچر شدن و تمام روز نزد شما آمدن عذاب شدم آخر یك چاره نشان بدهید که دیگر میخ به رابر بایسکل نرود و نزد شما نیایم .

بایسکل ساز: خیلی آسان است همینکه میخ را که از دور دیدید برك کنید .

صدمین سالگرهٔ سید جمال الدین افغان

چندی قبل از طرف شعبهٔ نشریات انجمن بنا بر ایجاب وظیفه موضوع استقبال صدمین سال ولادت نابغهٔ بزرگ افغان حضرت علامه سید جمال الدین افغانی که از جملهٔ علم بردا ران بزرگ وحدت اسلامی و سیاستمدار معروف و عالم شهیر عصر بوده وخدمات نافعی بعالم اسلام نموده و حق احترام و تعظیم آن بعالم اسلام عموماً و به افغانستان که وطن آبائی و اصلی آن است خصوصاً لازم میباشد بمجلس عمومی پشتو ټولنه تقدیم و مجلس فیصله نمود تا حفلهٔ بحضور جمعی از معاریف و رجال بزرگ و فضلای مرکز ترتیب و مراسم یادبود این رجل بزرگ بصورت خوبی بعمل آید و هم در نمایندگی های افغانی در خارج اطلاع داده شود تا در آنجا هانیز مراسمی بگیرند. به این مناسبت از تمام نویسنده ها و آنانیکه بمفاخر باستانی وطن علاقه مندند خواهش میشود تا آنچه از احوال خصوصی این مرد نامی وطن در دسترس شان باشد تحریر و به پښتو ټولنه بفرستند و نیز در نظر داریم تا پروگرام این مراسم بزودی ترتیب و قبلاً بغرض آگهی عامه نشر یابد.

د پښتو ژبی دزده کوونکو د تشویق د پاره

پښتو ټولنی د پښتو ژبی دزده کوونکو د تشویق او تقدیر د پاره د معارف لوی وزارت ته پیشنهاد وکړچه د کورسو هغو زده کوونکو ته چه په لمړی سمستر کښ یی لمړی او دوهمه درجه موندلی ده یو جلد سالنامه ورکړه شی وزارت دا پیشنهاد قبول او منظور کړو نو پدی ورځو کښ یوزر او څلور سوه سالنامی د پښتو ټولنی له خوا ریاست تدریسات ته و سپارل شوی چه مستحقینو ته ورکړ شی.

پذیرائی فضلای هندی

بروز اول میزان بمناسبت ورود و پذیرائی فاضل محترم جناب مولانا محمد طیب مهتمم دار العلوم دیوبند و جناب فاضل حامد انصاری در کابل از طرف پښتو ټولنه ترتیب انعقاد دعوت عصریهٔ در هوتل کابل گرفته شده در مجلس مذکور بحضور افاضل و علما و محترمین کابل و اعضای انجمن پذیرائی محترمانه از ایشان بعمل آمد. بعد از صرف عصریه نطق جامعی از طرف مهتمم صاحب موصوف ایراد گردید که خیلی طرف دلچسپی واقع شده. و مجلس بعد از تبادل افکار صمیمانه بامسرت منحل گردید.

КГ